



کارل مارکس

مزد، بها، سود

ترجمہ: احمد قاسمی

چاپ ۱۳۵۱

مقدمه

۱	پیش‌گفتار
۳	۱- تولید و مزد
۶	۲- تولید، مزد، سود
۱۸	۳- دستمزد و پول
۲۴	۴- عرضه و تقاضا
۲۷	۵- دستمزد و قیمت‌ها
۳۱	۶- ارزش و کار
۴۴	۷- نیروی کار
۴۸	۸- تولید ارزش اضافی
۵۲	۹- ارزش کار
۵۵	۱۰- سود از راه فروش کالا برحسب ارزش به دست می‌آید
۵۷	۱۱- اجزاء مختلفی که ارزش اضافی به آن‌ها تقسیم می‌شود
۶۲	۱۲- رابطه‌ی عمومی میان سود، دستمزد و قیمت‌ها
۶۵	۱۳- موارد مهم مبارزه برای افزایش دستمزد و یا بر ضد کاهش آن
۷۴	۱۴- مبارزه میان کار و سرمایه و نتایج آن

انگلس در سرگذشت مارکس که پس از مرگ وی نگاشته است از میان نوآوری‌ها و اکتشافات مارکس دو کشف بزرگ را یاد می‌کند که یکی از آن‌ها عبارت است از "توضیح قطعی رابطه میان سرمایه و کار، و به عبارت دیگر، کشف این که استثمار کارگر به وسیله سرمایه‌دار در درون جامعه‌ی معاصر و در شیوه‌ی تولید موجود سرمایه‌داری چگونه انجام می‌گیرد."

"رساله‌ی "مزد، بها، سود" یکی از آثار مارکس است که کشف مذکور در آن بیان می‌شود."

ترجمه از متن روسی چاپ مسکو ۱۹۴۸ با توجه به متن فرانسه چاپ پکن ۱۹۶۶ انجام گرفته است.

توضیح

هرچه آثار مارکس را مطالعه کنیم به عظمت و بزرگی مارکس و اندیشه‌اش بیشتر و بهتر پی می‌بریم.

"اگر کارگران در برخوردهای روزانه‌ی خویش با سرمایه، سستی روا دارند بدون شک توانائی مبادرت به جنبش گسترده‌تر را از دست خواهند داد. ... او نباید از یاد ببرد که در این مبارزه‌ی روزانه فقط بر علیه معلول‌ها مبارزه می‌کند و نه بر علیه عللی که زاینده‌ی آن‌هاست. فقط جلوی گرایشی را که موجب بدتر شدن وضع اوست می‌گیرد ولی جهت آن را تغییر نمی‌دهد." همین کتاب

بازنویسی از روی کتاب اینترنتی منتشره در سایت‌های اینترنتی انجام گرفته، با فونت زر ۱۴ و قطع A5 تنظیم شده است.

مزد، بها، سود^۱

[پیش گفتار]

حضار محترم^۲

اجازه بدهید پیش از آن که وارد اصل موضوع بشوم، به چند تذکر قبلی بپردازم. اکنون اپیدمی اعتصابات سراسر قاره را فرا گرفته و مطالبه‌ی بالا بردن دستمزد به صورت عام درآمده است. این مسئله در کنگره‌ی ما مورد بحث قرار خواهد گرفت. شما که در راس اتحادیه‌ی بین‌المللی هستید^۳ باید در این مسئله‌ی بسیار مهم نظریه‌ی روشنی داشته باشید. از این جهت من وظیفه‌ی خود می‌شمارم که مسئله را مورد بررسی عمیق قرار دهم، اگر چه ممکن است حوصله‌ی شما سر برود.

^۱ - این اثر متن گزارشی است که کارل مارکس در جلسه‌ی شورای عمومی انترناسیونال اول در ۲۰ و ۲۷ ژوئن ۱۸۶۵ به زبان انگلیسی ایراد کرده است ... نسخه‌ی خطی گزارش نگهداری شد و نخست در لندن در ۱۸۹۸ به وسیله‌ی دختر مارکس، اِلتونور مارکس و اولینگک تحت عنوان **ارزش، بها، سود** با مقدمه‌ای از ادوارد اولینگک به چاپ رسید. در نسخه‌ی خطی مذکور پیش‌گفتار و شش فصل نخستین عنوان ندارد. عنوان‌ها به وسیله‌ی اِلتونور اولینگک گذاشته شده است و ما آن‌ها را در چاپ حاضر در قلاب [] گذاشتیم. عنوان کتاب که در چاپ حاضر دیده می‌شود عنوانی است که عموماً^۲ به کار می‌رود. از یادداشت‌های مترجم فرانسه.

^۲ - مارکس در خطاب به جلسه و بارها در مورد وستون کلمه‌ای را به کار برده است که در همه‌ی زبان‌های مهم اروپایی وجود دارد و به فرانسه Citoyen است. این کلمه به افرادی خطاب می‌شود که نه فقط در کشوری سکونت دارند بل که صاحب حقوق سیاسی‌اند. به کار بردن این کلمه در دوران انقلابات بورژوایی و بعدها علامت احترام بود. چون معادل آن در فارسی وجود ندارد به جای آن "حضار محترم" گذاشته شد. مترجم

^۳ - منظور اتحادیه‌ی بین‌المللی کارگران یعنی انترناسیونال اول (۱۸۶۴-۱۸۷۴) است. مترجم

دومین تذکر من مربوط به شخص وستون است. او به این خیال که به سود طبقه‌ی کارگر عمل می‌کند نه فقط در برابر شما به طرح نظریاتی پرداخت که می‌داند بین طبقه‌ی کارگر بسیار نامقبول است بل که از آن نظریات در برابر همگان دفاع کرده است^۱. هر یک از ما باید احترام عمیق نسبت به این شهامت اخلاقی داشته باشد. امیدوارم که او با وجود لحن تند گزارش من در آخر خواهد دید که من با آن اندیشه‌ی درستی که اساس نظریات اوست موافقم ولی نظریات مذکور را به صورت کلی از لحاظ تئوری غلط و از لحاظ عمل خطرناک می‌شمارم.

اینک می‌پردازم به موضوع:

^۱ - کارگر انگلیسی موسوم به جان وستون در شورای همگانی اتحادیه‌ی بین‌المللی کارگران از این نظریه دفاع می‌کرد که ارتقاء دستمزد نمی‌تواند موجب بهبود وضع کارگران گردد و فعالیت ترید یون‌ها را باید زیانمند دانست. هیئت تحریریه.

۱- [تولید و مزد]

استدلالات و ستون در واقع بر دو مقدمه مبتنی است:

۱- یکی این که **حجم تولید ملی چیز تغییر ناپذیری** است، **کمیت**

ثابت و به اصطلاح ریاضی دانان، از **مقادیر ثابت** است.

۲- دیگر این که مبلغ دستمزد واقعی یعنی آن دستمزدی که از روی میزان

کالاهایی که با آن می توان خرید، اندازه گرفته می شود مبلغ تغییر ناپذیری است، از

مقادیر ثابت است.

اما ادعای یکم او آشکارا خطاست. شما به عیان مشاهده می کنید که ارزش و

حجم تولید سال به سال افزایش می یابد، نیروهای مولد کار ملی رشد می کنند و

مقدار پولی که برای گردش این تولید افزاینده لازم است پیوسته تغییر می پذیرد. و

آنچه درباره ی تمام سال و یا درباره ی سالهای مختلف در مقایسه ی آنها با

یکدیگر صادق است در مورد هر روز متوسط از سال نیز صدق می کند. حجم و یا

مقدار تولید ملی پیوسته در تغییر است، مقدار **ثابت** نیست بل که **متغیر** است و حتا

اگر تغییر میزان جمعیت را کنار بگذاریم باز هم باید به علت تغییرات بی وقفه ای که

در **تراکم سرمایه** و **نیروهای مولد کار** روی می دهد مقدار متغیر باشد. کاملاً

صحیح است اگر روزی **ارتقاء سطح عمومی مزدها** صورت گیرد ارتقاء

مذکور هر اثری که بعدها داشته باشد به **خودی خود بلافاصله** موجب تغییری

در حجم تولید نخواهد گردید و نخست ناشی از اوضاع موجود خواهد بود. اما اگر

پیش از ارتقاء مزدها، تولید ملی مقدار **متغیر** بود و نه مقدار ثابت، پس از ارتقاء

مذکور نیز هم چنان متغیر خواهد ماند و نه ثابت.

معدالک فرض کنیم که حجم تولید ملی مقدار **متغیری** نیست و **ثابت** است.

حتا در این حالت نیز آنچه دوست ما و ستون نتیجه ی منطقی می نامد چیز دیگری

جز ادعای بی پایه نخواهد بود. اگر رقم معینی مثلاً ۸ را به ما بدهند حدود **مطلق**

این رقم مانع نخواهد شد که اجزایش حدود **نسبی** خود را تغییر بدهند. اگر سود مساوی ۶ و مزد مساوی ۲ است، مزد می‌تواند تا ۶ بالا رود و سود تا ۲ پایین بیاید، در عین حال که رقم کل هم چنان ۸ باشد. پس این امر که حجم تولید تغییر نپذیرد به هیچ‌وجه نمی‌تواند دلیل بر آن باشد که میزان دستمزدها هم بدون تغییر بماند. در این صورت دوست ما وستون چگونه این تغییر ناپذیری مزد را ثابت می‌کند؟ او فقط ادعا می‌کند.

ولی حتی اگر بپذیریم که ادعای او صحیح است این ادعا باید در دو جهت صادق باشد، و حال آن که وستون آن را فقط در یک جهت اثر می‌دهد. هرگاه مبلغ مزد، مقدار ثابتی است، پس آن را نمی‌توان نه بالا برد و نه پایین. یعنی هرگاه کارگرانی که در صدد بالا بردن موقت مزد بر می‌آیند نابخردی می‌کنند. نابخردی سرمایه‌دارانی که در پایین آوردن موقت مزد می‌کوشند از آن‌ها کم‌تر نیست. دوست ما وستون منکر نمی‌شود که کارگران در شرایط معینی **می‌توانند** سرمایه‌داران را به ارتقاء مزد وا دارند. اما چون مبلغ مزد به نظر او مقداری است که از طرف طبیعت معین شده است به عقیده‌ی او سپس باید واکنشی به ظهور رسد. از طرف دیگر وستون این را نیز می‌داند که سرمایه‌داران **می‌توانند** مزد را به زور تنزل دهند و در واقع پیوسته در تحقق این امر می‌کوشند. طبق اصل ثبات دستمزدها در چنین موردی نیز مانند مورد فوق باید واکنشی به ظهور رسد. یعنی کارگرانی که با تشبث تنزل مزد و یا تنزلی که عملی شده است به مخالفت برخیزند کار درستی کرده‌اند. پس در آن هنگامی نیز که کارگران در صدد **بالا بردن مزد** بر می‌آیند کار درستی می‌کنند زیرا که هرگونه **عکس‌العمل** در برابر پایین آوردن مزد، **عملی** است برای بالا بردن آن. بنابراین بر طبق همان اصل ثبات دستمزدها که خود دوست ما وستون مقرر داشته است کارگران در شرایط معینی باید متحد شوند و برای بالا بردن مزد مبارزه کنند.

اگر وستون این نتیجه گیری را رد می کند باید مقدمه ای را که این نتیجه گیری ناشی از آن است کنار بگذارد. و در این صورت به جای این سخن که مبلغ دستمزد **مقدار ثابتی** است باید بگویید که اگر چه مبلغ مذکور نمی تواند و نباید **بالا برود** می تواند و باید هر بار که دل خواه سرمایه است **پایین بیاید**. اگر سرمایه دار مایل است که با جای گوشت، سیب زمینی و به جای گندم، جو به شما بدهد شما باید اراده ای او را به مثابه ی قانون اقتصاد سیاسی تلقی کنید و مطیع باشید. اگر در کشوری سطح مزد بالاتر از کشور دیگر است، چنان که در آمریکا نسبت به انگلستان، شما باید این تفاوت در سطح مزد را بر تفاوت امیال سرمایه داران آمریکایی و انگلیسی حمل کنید، شیوه ای که نه فقط مطالعه ی پدیده های اقتصادی بل که مطالعه ی سایر پدیده ها را نیز بسیار ساده خواهد ساخت.

ولی حتا در این حالت ممکن است ما پرسیم: **چرا** امیال سرمایه دار آمریکایی غیر از امیال سرمایه دار انگلیسی است؟ و برای جواب دادن به این سوال لازم خواهد آمد که ما از قلمرو **امیال** خارج شویم. ممکن است کشیش بگوید که خدا در فرانسه این را می خواهد و در انگلستان آن را. و اگر من خواستار شوم که این دوگانگی اراده توضیح داده شود شاید او آن قدر بی شرمی کند که بگوید خدا دلش می خواهد اراده ای در فرانسه داشته باشد و اراده ای در انگلستان. اما بدیهی است که دوست ما وستون به چنین استدلالی که به کلی نافی هرگونه داوری عاقلانه است توسل نخواهد جست.

البته سرمایه دار **مایل** است که هر چه بیشتر بستاند. اما وظیفه ی ما آن نیست که درباره ی **امیال** او به تفحص پردازیم بل که آن است که **نیروی** او، **حدود این نیرو و خصلت این حدود** را بررسی کنیم.

۲- [تولید، مزد، سود]

مضمون گزارشی را که دوست ما وستون ایراد کرد می‌توان در پوست گردو جاداد.

همه‌ی استدلال او به این‌جا منجر می‌شود که: اگر طبقه‌ی کارگر، طبقه‌ی سرمایه‌داران را وا دارد که به جای ۴ شیلینگ ۵ شیلینگ به صورت مزد نقد به او بپردازد، در آن صورت سرمایه‌دار به جای ۵ شیلینگ ۴ شیلینگ به صورت کالا به کارگر برمی‌گرداند. در چنین حالتی طبقه‌ی کارگر مجبور است در برابر آن‌چه پیش از بالا رفتن دستمزد با ۴ شیلینگ می‌خرید ۵ شیلینگ بپردازد. اما چرا چنین می‌شود؟ چرا سرمایه‌دار به جای ۵ شیلینگ فقط ارزش ۴ شیلینگ را می‌پردازد؟ زیرا که مبلغ مزد دقیقا" ثابت است. اما چرا مبلغ مزد در ارزش ۴ شیلینگ کالا تثبیت شده است و نه در ارزش ۳ یا ۲ شیلینگ کالا و یا در مقدار دیگر؟ اگر حدود مبلغ مزد به وسیله‌ی قانونی اقتصادی معین می‌شود که نه تابع اراده‌ی سرمایه‌دار و نه تابع اراده‌ی کارگر است در آن صورت وستون قبل از هر چیز می‌بایست این قانون را طرح و اثبات می‌کرد. بعلاوه، او می‌بایست ثابت می‌کرد که مبلغ مزدی که واقعا" در هر فاصله‌ی معین زمانی پرداخت می‌گردد پیوسته دقیقا" با مبلغ ضروری دستمزد مطابقت دارد و هرگز از آن دور نمی‌شود. از سوی دیگر هرگاه حدود معین مبلغ مزد فقط به **اراده‌ی سرمایه‌دار** و یا حدود آزمندی او مربوط است در آن صورت حدود مذکور خودسرانه است، هیچ ضرورتی در آن‌ها نهفته نیست، آن‌ها را می‌توان بنابر اراده‌ی سرمایه‌دار و در نتیجه **برخلاف** اراده‌ی سرمایه‌دار تغییر داد.

دوست ما وستون تئوری خود را با مثال زیرین مجسم ساخت: اگر در دیگری برای تعداد معینی از افراد مقدار معینی آتش باشد مقدار مذکور با بزرگ کردن

اندازه‌ی قاشق‌ها زیاد نخواهد شد. امیدوارم وستون نرنجد اگر بگویم که این مثال به نظر من اندکی مبتذل است^۱. و مقایسه‌ای را به خاطر من می‌آورد که مینیوس آگریا انجام داد. هنگامی که پلین‌های روم به مبارزه با پاتریسین‌ها برخاستند آگریای پاتریسین به آن‌ها گفت که معده‌ی پاتریسین به اعضاء پلین دولتی غذا می‌رساند^۲. ولی معذالک وی نتوانست ثابت کند که می‌توان به اعضاء کسی با پرکردن معده‌ی کس دیگر غذا رسانید. دوست ما وستون به نوبه‌ی خود از یاد برده است که در آن دیگی که کارگرها از آن می‌خورند همه‌ی محصول کار ملی جا گرفته است و آنچه مانع می‌شود که کارگران بیش‌تر بخورند نه حجم کوچک دیگ است و نه مقدار ناچیز مطروف آن. فقط کوچکی قاشق آن‌ها مانع می‌شود.

کارفرما با چه نیرنگی قادر می‌شود که به جای ۵ شیلینگ ارزش ۴ شیلینگ پردازد؟ با ارتقای بهای کالاهایی که می‌فروشد. ولی آیا ارتقاء قیمت‌ها و یا به طور عام‌تر تغییر قیمت کالاهای، آیا خود قیمت‌ها فقط تابع اراده‌ی سرمایه‌دار است؟ و یا آن‌که برای تحقق اراده‌ی مذکور شرایط معینی ضروری است؟ اگر چنین شرایطی

^۱ - در متن اصلی، جناس لفظی آورده شده است که نمی‌توان به زبان دیگر در آورد: spoon به معنای قاشق و نیز سخیف است و spoony به معنای سفیهانه و مبتذل. هیئت تحریریه.

^۲ - پلب در روم باستان به توده‌ی مردم محروم گفته می‌شد و پاتریس به اقلیت ممتاز، اعیان و اشراف و دارندگان مقامات دولتی. پلین منسوب به پلب و پاتریسین منسوب به پاتریس است. بین این دو طبقه پیوسته مبارزه درگیر بود. در ۴۹۳ پیش از میلاد پلین‌ها بر علیه امتیازات پاتریسین‌ها قیام کرده، اسلحه گرفته و به کوه زدند. مینیوس آگریا کنسول روم (دارنده‌ی مقام اول در سلسله مراتب حکومت) به آن‌ها خطاب کرد که چرا وظایف خود و وظایف پاتریسین‌ها را درک نمی‌کنند و مثال زد که اگر اعضای بدن به وظیفه‌ی معده پی‌نبرند و برای آن کار نکنند آن‌گاه تمام بدن از کار می‌افتد. مترجم (توده‌ی دهقان خرد و پیشه‌وران روم باستان که در سده‌های چهارم و پنجم پیش از میلاد با پاتریسین‌ها(اشراف) برای حقوق خود مبارزه می‌کردند. سهراب.ن)

ضرورت ندارد آن گاه بالا رفتن و پایین آمدن قیمت های بازار، تغییرات بی وقفه‌ی آنها به صورت معمای حل نشدنی در می آید.

چون فرض ما این است که در نیروهای مولد کار و نه در میزان سرمایه و کارِ مصرفی و نه در ارزش پولی که ارزش کالاها با آن ارزیابی می شود هیچ گونه تغییری روی نداده است و **فقط سطح دستمزد تغییر یافته**، در آن صورت **ارتقاء مزد** چگونه می تواند در بهای کالاها تاثیر کند؟ ارتقاء مزد در **بهای کالاها** فقط از آن جهت تاثیر می کند که بر رابطه‌ی موجود میان تقاضای کالاها و عرضه‌ی آنها اثر می گذارد.

کاملاً درست است که طبقه‌ی کارگر در مجموعه‌ی خود در آمد خویش را در راه **اشیاء نخستین نیازمندی ها** خرج می کند و مجبور است خرج کند. از این جهت ارتقاء سطح مزد باعث رشد تقاضای **اشیاء نخستین نیازمندی ها** و در نتیجه ارتقاء **بهای آنها در بازار** می شود. برای سرمایه دارانی که این اشیا را تولید می کنند ارتقاء دستمزدی که می پردازند از محل ارتقاء بهای کالاهای آنان در بازار جبران می شود. ولی وضع سایر سرمایه داران که تولید کننده‌ی اشیا نخستین نیازمندی ها **نیستند** چه می شود. و تصور نکنید که تعداد این گونه سرمایه داران کم است. هرگاه در نظر بگیرید که دو سوم فرآورده‌های ملی به وسیله‌ی یک پنجم جمعیت به مصرف می رسد - و یکی از اعضاء مجلس مبعوثان اخیراً "حتا اظهار داشت که فقط به وسیله‌ی یک هفتم جمعیت به مصرف می رسد - در آن صورت در می یابید که چه بخش بزرگی از فرآورده‌های ملی باید به صورت اشیا تجملی تولید شود و یا با آنها **مبادله گردند**، چه مقدار عظیمی از اشیا نخستین نیازمندی ها باید در راه نوکرها، اسبها، گربه‌ها و غیره به اسراف مصرف شود. چنان که به تجربه می دانیم این اسراف همیشه در اثر افزایش بهای اشیا نخستین نیازمندی ها بسیار می کاهد.

عواقب این تفاوت در نرخ‌های سود سرمایه‌دارانی که در رشته‌های مختلف صنعت مشغولند چه خواهد بود؟ البته مانند کلیه‌ی مواردی خواهد بود که به علتی در نرخ‌های متوسط سود رشته‌های مختلف تولید تفاوت حاصل می‌شود. سرمایه و کار از رشته‌هایی که کم سودتر است به رشته‌هایی که پر سودتر است منتقل می‌گردد و این جریان انتقال سرمایه و کار تا وقتی که عرضه در یک رشته از صنعت به اندازه‌ی رشد تقاضا افزایش نیافته و در سایر رشته‌ها به اندازه‌ی کاهش تقاضا تنزل نیافته باشد ادامه می‌یابد. پس از آن که این تغییر وقوع یافت عموماً در رشته‌های مختلف تولید دوباره نرخ عمومی سود برقرار می‌شود. از آن‌جا که همه‌ی این نقل و انتقالات فقط در اثر تغییر در تناسب تقاضا و عرضه‌ی کالاها‌ی مختلف روی داده است پس از آن که علت از میان برخاست تاثیر آن نیز از میان بر می‌خیزد و قیمت‌ها به سطح سابق خود و به تعادل بر می‌گردند. تنزل نرخ سود که در اثر افزایش دستمزد حاصل می‌شود به چند رشته از صنعت محدود نمی‌ماند بل که عمومیت می‌یابد. طبق فرض ما، نه در نیروهای مولد کار تغییری حاصل می‌شود و نه در حجم کل تولید، بل که شکل این حجم تولید معین تغییر می‌پذیرد. بخش بزرگ‌تری از تولید به شکل اشیاء نخستین نیازمندی‌ها در می‌آید و بخش کوچک‌تری به شکل اشیاء تجملی، یا بخش کوچک‌تری در خارج با اشیاء تجملی مبادله می‌شود و به همان شکل اولی خود مصرف می‌شود و یا بخش بزرگ‌تری از تولید ملی در خارج با اشیاء نخستین نیازمندی‌ها مبادله می‌شود و نه با اشیاء تجملی، و این دو مورد اخیر با مورد نخستین یکی است. پس ترقی عمومی سطح دستمزدها، بعد از اغتشاش موقتی که در قیمت‌های بازار روی می‌دهد فقط موجب تنزل عمومی نرخ سود می‌گردد و به تغییر دراز مدت قیمت کالاها نمی‌انجامد.

اگر ایراد گیرند که من در استدلال فوق این فرض را مبدأ گرفته‌ام که تمام رشد دستمزد در راه اشیاء نخستین نیازمندی‌ها مصرف می‌شود خواهیم گفت که من آن فرضی را قبول کرده‌ام که برای نظریات وستون مناسب‌تر است. هرگاه افزوده‌ی دستمزدها در راه اشیایی مصرف شود که سابقاً در جزء مصرف کارگران نبوده است، در آن صورت افزایش واقعی قدرت خرید آن‌ها محتاج اثبات نخواهد بود. اما چون افزایش قدرت خرید آن‌ها فقط نتیجه‌ی افزایش دستمزد است لازم می‌آید که افزایش مذکور کاملاً با کاهش قدرت خرید کارفرمایان مطابق می‌باشد. پس **اندازه‌ی کلی تقاضای کالاها افزایش نمی‌یابد** بل که اجزاء تشکیل دهنده‌ی این تقاضا **تغییر می‌کند**. افزایش تقاضا که در یک طرف حاصل می‌شود با کاهش تقاضا که در طرف دیگر به وجود می‌آید جبران می‌شود. و چون جمع کل تقاضا به این طریق بدون تغییر می‌ماند هیچ تغییری ممکن نیست در قیمت‌های بازار روی دهد.

به این طریق ما در برابر دو احتمال قرار می‌گیریم: یا افزوده‌ی دستمزد به طور یکسان در راه کلیه‌ی اشیاء مصرفی خرج می‌شود- و در این حالت، توسعه‌ی تقاضا از طرف طبقه کارگر باید به وسیله‌ی تقلیل تقاضا از طرف طبقه‌ی سرمایه‌داران جبران گردد- و یا افزوده‌ی دستمزد فقط در راه بعضی از اشیایی که قیمت آن‌ها در بازار موقتاً ترقی می‌کند خرج می‌شود- و در این حالت بالا رفتن نرخ سود که در برخی از رشته‌ها حاصل می‌شود و اندازه‌ی پایین آمدن نرخ سود در سایر رشته‌های صنعت است، موجب تغییر در توزیع سرمایه و کار می‌گردد، تغییری که ادامه می‌یابد تا آن‌گاه که عرضه در یک رشته‌ی صنعت به اندازه‌ی رشد تقاضا بالا رود و در رشته‌ی دیگر به اندازه‌ی تقلیل تقاضا پایین آید.

در فرض یکم، هیچ تغییری در قیمت کالاها روی نخواهد داد در فرض دوم پس از نوساناتی که در قیمت کالاها حاصل می‌شود ارزش مبادله‌ای کالاها تا سطح

قبلی خود پایین خواهد آمد. در هر دو فرض، ترقی عمومی سطح دستمزدها، سرانجام، هیچ‌گونه اثر دیگری نخواهد داشت مگر تنزل عمومی نرخ سود.

دوست عزیز ما وستون برای این که در تصور شما تاثیر بگذارد پیشنهاد کرد که فکر کنید اگر دستمزد کارگران کشاورزی انگلستان به طور عموم از ۹ شیلینگ به ۱۸ شیلینگ ترقی یابد چه مشکلاتی پیش خواهد آمد، و با بانگ رسا گفت: اندکی بی‌اندیشید که تقاضای اشیاء نخستین نیازمندی‌ها چه افزایشی خواهد یافت و ترقی قیمت‌ها که به دنبال آن خواهد آمد چه وحشتناک خواهد بود. اما شما همه می‌دانید که دستمزد متوسط کارگر کشاورزی در آمریکا بیش از دو برابر دستمزد متوسط کارگر کشاورزی در انگلستان است، اگر چه قیمت محصولات کشاورزی در آمریکا کم‌تر از انگلستان است، اگر چه مناسبات میان کار و سرمایه در آمریکا عموماً همان است که در انگلستان، اگر چه حجم تولید سالانه در آمریکا به مراتب کم‌تر است از انگلستان. پس چرا دوست ما شیپور خطر می‌زند؟ برای آن که توجه ما را از مسئله‌ای که واقعا در برابر ماست منعطف گرداند. ترقی ناگهانی دستمزد از ۹ شیلینگ به ۱۸ شیلینگ به آن معنی است که اندازه‌ی دستمزد ناگهان صد درصد ترقی کند. ولی ما به هیچ‌وجه در این مسئله بحث نمی‌کنیم که آیا ممکن است سطح عمومی دستمزد در انگلستان ناگهان صد درصد بالا رود. ما هیچ کاری به اندازه‌ی این ترقی که در هر مورد خاص باید تابع اوضاع و احوال معین و در انطباق با آن باشد نداریم. فقط باید پژوهش کنیم که عواقب ترقی عمومی دستمزد چه خواهد بود، حتا در آن مورد که ترقی مذکور بیش از یک درصد نباشد.

پس من ترقی صد درصد دستمزد را که دوست ما وستون تخیل کرده است کنار می‌گذارم و توجه شما را به آن ترقی دستمزد که واقعا در دوران ۱۸۴۹-۱۸۵۹ در انگلستان روی داد جلب می‌کنم.

همه‌ی شما از قانونی که در ۱۸۴۸ درباره‌ی روز ده ساعته‌ی کار و به تعبیر صحیح‌تر روز ده ساعت و نیمه‌ی کار وضع شد باخبرید. این یکی از بزرگ‌ترین تغییرات اقتصادی است که ما شاهد آن‌ها بوده‌ایم. این قانون نه فقط در برخی از صنایع محلی بل که در رشته‌های عمده‌ی صنعت که انگلستان با تکیه بر آن‌ها بر بازار جهانی سیادت دارد موجب ترقی ناگهانی و اجباری دستمزد گردید. و ترقی مذکور در شرایط بسیار نامساعدی صورت گرفت. دکتر اور، پرفسور سنیور و همه‌ی اقتصاددانان دیگر که سخنگویان رسمی بورژوازی هستند **ثابت کردند** - و باید بگویم با دلایلی به مراتب استوارتر از دوست ما وستون ثابت کردند - که این قانون فاتحه‌ی صنعت انگلستان را می‌خواند. آن‌ها ثابت کردند که مطلب بر سر ترقی ساده‌ی دستمزد نیست بل که بر سر آن چنان ترقی است که از تقلیل میزان کار مصروف ناشی می‌شود و مبتنی بر این تقلیل است. آن‌ها اظهار می‌داشتند که همانا همین ساعت دوازدهم که می‌خواهند از سرمایه‌دار باز ستانند یگانه ساعتی است که سرمایه‌دار سود خود را از آن بر می‌دارد. آن‌ها تهدید می‌کردند که تراکم کم خواهد شد، قیمت‌ها ترقی خواهد کرد، بازارها از دست خواهد رفت، تولید خواهد کاست و در نتیجه دستمزدها دوباره پایین خواهد آمد و بالاخره ورشکستگی فرا خواهد رسید. آن‌ها حتا اعلام کردند که قوانین ماکزیمیلین روبسپیر درباره‌ی حداکثر^۱ در مقایسه با این قانون ناچیز است و تا حدی حق با آن‌ها بود. اما در واقع چه روی داد؟ ترقی دستمزد نقدی کارگران کارخانه‌ها علاوه بر تقلیل روز کار، افزایش مهم تعداد کارگرانی که در کارخانه‌ها اشتغال داشتند، تنزل بی‌وقفه‌ی قیمت محصولات کارخانه‌ها، رشد شگفت‌انگیز نیروهای مولد کار کارگران

^۱ - قوانین مربوط به حداکثر در هنگام انقلاب بورژوایی فرانسه در ۱۷۹۳ به وسیله‌ی کنوانسیون ژاکوبین‌ها وضع شد. قوانین مذکور حداکثر قیمت‌های ثابت برای کالاها و حداکثر دستمزد را مقرر می‌داشت. هیئت تحریریه

کارخانه‌ها، توسعه‌ی بی‌سابقه و افزایش‌دهی بازار کالاهای کارخانه‌ای. در ۱۸۶۰ در منچستر، در جلسه‌ی انجمن ترغیب علوم، خود من شنیدم که چگونه آقای **نومان** اعتراف کرد که هم او و هم دکتر اور و هم سنیور و هم سایر نمایندگان رسمی علم اقتصاد همگی اشتباه کردند در حالی که دریافت‌گریزه‌ی مردم درست بود. منظور من پرفسور فرانسیس نومان نیست بل که آقای و.نومان^۲ است. که در علم اقتصاد به عنوان همکار آقای **توماس توک** در نگارش "**تاریخ قیمت‌ها**" و به عنوان ناشر این اثر عالی‌قدر که تاریخ قیمت‌ها را از ۱۷۹۳ تا ۱۸۵۶ قدم به قدم پژوهش می‌کند مقام شامخی دارد. اگر فکر ثابت دوست ما وستون درباره‌ی اندازه‌ی ثابت دستمزد، میزان ثابت تولید، سطح ثابت نیروی مولد کار، اراده‌ی ثابت و مستولی سرمایه‌داران، و سایر ثبات‌ها و قطعیت‌های او درست بود در آن صورت می‌بایست پیش‌بینی‌های تیره و تار پرفسور سنیور درست در می‌آمد و می‌بایست روبرت اوون که در همان سال ۱۸۱۶ تقلیل عمومی روز کار را نخستین گام مقدماتی به سوی رهایی طبقه‌ی کارگر اعلام داشت و علاوه‌بر پندارهای عمومی، به قبول خطر دست زده، آن را کارخانه‌ی پارچه‌بافی خود در نیولانارک واقعا^۲ عملی ساخت بر خطا بوده باشد.

در همان موقع که در انگلستان قانون روز ده ساعته‌ی کار عملی شد و در نتیجه دستمزدها بالا رفت به دلایلی که این‌جا محل ذکر آن‌ها نیست **ترقی عمومی دستمزد کارگران کشاورزی** نیز مشهود گردید.

برای این‌که سخنان من بد فهمیده نشود در این‌جا قبلا^۲ به چند توضیح می‌پردازم، اگر چه توضیحات مذکور برای منظور بلافصل من ضروری نباشد.

^۲ - در این‌جا سهو القلمی از جانب مارکس روی داده است. نام خانوادگی اقتصاددانی که مارکس از او یاد می‌کند نومان نیست بل که نومارچ است. هیئت تحریریه

اگر دستمزد کسی که هفته‌ای ۲ شیلینگ دریافت می‌داشته تا ۴ شیلینگ بالا برود در آن صورت **سطح دستمزد** صد درصد ترقی کرده است. اگر ما به این ترقی دستمزد از نقطه‌ی نظر **ترقی سطح** آن بنگریم ممکن است خیلی بزرگ جلوه کند و حال آن‌که **اندازه‌ی واقعی دستمزد**، یعنی ۴ شیلینگ در هفته، هم‌چنان صدقه‌ی بسیار ناچیزی است که گرسنگی به همراه دارد. بنابراین از صدانه‌های پرطنین ترقی **سطح** دستمزد گمراه نشوید. پیوسته برسید که اندازه‌ی **اولی** دستمزد چه بوده است.

درک این نکته دشوار نیست که اگر ۱۰ کارگر ۲ شیلینگ و ۵ کارگر ۵ شیلینگ و ۵ کارگر ۱۱ شیلینگ در هفته می‌گیرند مزد دریافتی این ۲۰ نفر در هفته ۱۰۰ شیلینگ یعنی ۵ لیره انگلیسی است. اگر بعداً "مبلغ کل" مزد هفتگی آن‌ها مثلاً ۲۰ درصد بالا رود از ۵ لیره به ۶ لیره خواهد رسید. هر گاه به طور متوسط حساب کنیم در آن صورت می‌توان گفت که **سطح عمومی دستمزد** ۲۰ درصد ترقی کرده اگر چه در واقع دستمزد ۱۰ کارگر بدون تغییر مانده، دستمزد یکی از گروه‌های پنج نفره‌ی کارگران در مورد هر نفر از ۵ شیلینگ به ۶ شیلینگ بالا رفته و مبلغ دستمزد گروه پنج نفره‌ی دیگر از ۵۵ شیلینگ به ۷۰ شیلینگ رسیده است. وضع نیمی از کارگران به هیچ‌وجه بهبود نیافته، وضع یک چهارم به اندازه‌ی ناچیزی بهبود یافته و فقط وضع یک چهارم بقیه واقعاً بهتر شده است. ولی اگر **اندازه‌ی متوسط** را در نظر بگیریم مبلغ کل دستمزد این ۲۰ کارگر ۲۰ درصد ترقی کرده و از لحاظ مجموعه‌ی سرمایه‌ای که این کارگران را به کار می‌گمارد و بهای کالاهایی که این کارگران تولید می‌کند عیناً مثل آن است که همه‌ی کارگران در ترقی دستمزد به طور یکسان سهیم شده باشند. در مورد کارگران کشاورزی، از آن‌جا که سطح دستمزد در کنت‌نشین‌های مختلف انگلستان و اِکس به کلی متفاوت است تاثیر ترقی دستمزد در آن‌ها بسیار نامتعادل بود.

بالاخره در همان زمانی که ترقی دستمزدها روی داد یک سلسله از عوامل - مانند مالیات‌های جدیدی که ناشی از جنگ با روسیه بود، تخریب بخش بزرگی از مسکن کارگران کشاورزی^۱، و غیره - در جهت معکوس عمل می‌کرد.

پس از این چند تذکر مقدماتی، اینک باز می‌گردیم به این که از ۱۸۴۹ تا ۱۸۵۹ سطح دستمزد کارگران کشاورزی انگلستان **تقریباً ۴۰ درصد ترقی کرد**. من می‌توانم در تایید این مطلب با ذکر مدارک مشروح و مفصل بپردازم. ولی برای هدفی که در برابر من است به نظرم کافی است که شما را به گزارش انتقادی و دقیقی مراجعه دهم که از طرف **جون.چ. مرتن** در سال ۱۸۶۰ در انجمن هنر لندن در موضوع **"نیروهایی که در کشاورزی به کار می‌رود"** ایراد شد. آقای مرتن به نقل آمارهایی می‌پردازد که از صورت حساب‌ها و سایر اسناد اصیل تقریباً ۱۰۰ کشاورز از ۱۲ کنت‌نشین اِکس و ۳۵ کنت‌نشین انگلستان برداشته است.

طبق نظریات دوست ما وستون، به خصوص با توجه به این که دستمزد کارگران کارخانه‌ها نیز متقارناً ترقی کرد می‌بایست از ۱۸۴۹ تا ۱۸۵۹ ترقی

۱ - تخریب بخش بزرگی از مسکن کارگران کشاورزی در انگلستان در اواسط قرن ۱۹ حادثه‌ای بود که مقارن با رشد جوشان صنعت سرمایه‌داری و رخنه‌ی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری در کشاورزی که متفقاً باعث زیاد آمدن نسبی جمعیت روستاها شدند، روی داد. تخریب بخش بزرگی از مسکن کارگران کشاورزی به ویژه از آن جهت تسریع شد که اکثر مبلغ عوارض تهیدستان که مالک ارضی می‌پرداخت تابع تعداد بینوایانی بود که در زمین وی ساکن بودند. در نتیجه مالکان ارضی خانه‌هایی را که برای خودشان هیچ فایده‌ای نداشت ولی ممکن بود به مثابه‌ی مأوای جمعیت "زیادی" مناطق روستایی مورد استفاده قرار گیرد، خودسرانه خراب می‌کردند. برای اطلاع بیشتر به کارل مارکس، "سرمایه"، جلد یکم، بخش سوم، صص ۱۱۳-۱۳۳ - از یادداشت‌های ترجمه فرانسه.

وحشتناکی در قیمت فرآورده‌های کشاورزی روی داده باشد. اما در واقع چه شد؟ با وجود جنگ روسیه و کم حاصلی‌های متوالی که در ۱۸۵۴-۱۸۵۶ به ظهور رسید بهای متوسط گندم محصول اصلی کشاورزی انگلستان است و در ۱۸۳۸-۱۸۴۸ تقریباً از قرار هر کوارتر^۱ ۳ لیره بود در سال‌های ۱۸۴۹-۱۸۵۹ تقریباً تا ۲ لیره و ۱۰ شیلینگ تنزل کرد. یعنی در عین حال که دستمزد متوسط کارگران کشاورزی ۴۰ درصد بالا رفت بهای گندم بیش از ۱۶ درصد پایین آمد. در عرض همین دوره اگر پایان آن را با آغازش یعنی سال ۱۸۵۹ را با ۱۸۴۹ مقایسه کنیم تعداد رسماً ثبت شده‌ی بینوایان از ۹۳۴۴۱۹ به ۸۶۰۴۷۰ تنزل کرده یعنی ۷۳۹۴۹ نفر تقلیل یافته است. من با شما موافقم که این تقلیل بسیار ناچیز است و در سال‌های بعد هم از بین رفت ولی معذالک تقلیلی است.

ممکن است گفته شود که واردات گندم از خارج در دوره‌ی ۱۸۴۹-۱۸۵۹ به نسبت دوره‌ی ۱۸۳۸-۱۸۴۸ در اثر الغاء قوانین مربوط به غلات بیش از دو برابر شده است. اما از این جا چه نتیجه می‌شود؟ از نظر دوست ما وستون می‌بایست منتظر بود که بهای فرآورده‌های کشاورزی بر اثر این تقاضای ناگهانی و عظیم و افزایش از بازارهای خارجی به اوج برسد. زیرا که افزایش تقاضا چه از داخل کشور و چه از خارج باشد تاثیر آن یکسان است. اما در واقع چه شد؟ صرف نظر از چند سالی که کم حاصلی روی داد در تمام این دوران در فرانسه پیوسته از تنزل ورشکست کننده‌ی بهای گندم شکایت می‌شد، آمریکایی‌ها چندین بار مجبور گشتند محصول زائد خود را بسوزانند، و روسیه، اگر به آقای اورخات اعتماد کنیم، جنگ داخلی آمریکا را دامن می‌زد زیرا که رقابت آمریکا صدور محصولات کشاورزی روسیه را به بازارهای اروپا فلج می‌ساخت.

^۱ - کوارتر پیمان‌ای بود برای وزن کردن غلات، وزن (گنجایش) آن در کشورهای مختلف از

۶۸ تا ۷۲ لیتر تغییر می‌کرد. مترجم

اگر استدلال دوست ما وستون را به صورت مجرد در آوریم چنین می‌شود: هرگونه ترقی تقاضا همیشه بر مبنای حجم معینی از تولید به وجود می‌آید. از این جهت ترقی مذکور هرگز نمی‌تواند موجب افزایش عرضه‌ی کالاهای مورد تقاضا گردد و فقط می‌تواند قیمت‌های پولی آن‌ها را بالا ببرد. اما حتا ساده‌ترین مشاهده نشان می‌دهد که در برخی از موارد، ترقی تقاضا به هیچ وجه قیمت کالاها را در بازار بالا نمی‌برد و در موارد دیگر فقط باعث ارتقاء موقت قیمت کالاها در بازار می‌شود که رشد عرضه از پس آن در می‌آید. رشد مذکور به تنزل مجدد قیمت‌ها تا سطح قبلی آن‌ها و در بعضی از مواقع پایین‌تر می‌انجامد. این که ترقی تقاضا در اثر افزایش دستمزد و یا در اثر علل دیگر روی داده باشد شرایط مسئله را عوض نمی‌کند. از نقطه نظر دوست ما وستون توضیح این پدیده‌ی عام همان قدر دشوار است که توضیح پدیده‌ای که در شرایط استثنایی، در هنگام افزایش دستمزد روی می‌نماید. از این جهت در مسئله‌ی مورد پژوهش ما استدلال او هیچ چیزی را ثابت نمی‌کند. استدلال مذکور فقط آشکار می‌سازد که دوست ما وستون نمی‌تواند از قوانینی که بر طبق آن‌ها ترقی تقاضا موجب افزایش عرضه می‌شود و هرگز به ترقی قطعی قیمت‌های بازار نمی‌انجامد، سر در بیاورد.

۳- [دستمزد و پول]

دوست ما وستون در روز دوم بحث، نظریه‌ی قدیم خود را به شکل جدید در آورد و گفت: در صورت افزایش عمومی دستمزدهای پولی، برای پرداخت همان دستمزدها پول نقد بیشتری لازم است. هرگاه میزان پولی که در گردش می‌باشد **ثابت** است پس چگونه می‌توان با این میزان ثابت پولی که در گردش می‌باشد مبلغ بیشتری دستمزد پولی پرداخت؟ سابقاً اشکال در آن بود که مقدار کالاهایی که سهم کارگر می‌شد با وجود افزایش دستمزد پولی او ثابت می‌ماند، و حالا اشکال در آن است که دستمزد پولی با وجود ثابت ماندن مقدار کالاها افزایش می‌یابد. بدیهی است که اگر شما اعتقاد متحجر نخستین دوست ما وستون را رد کنید اشکالات ناشی از آن فرو می‌ریزد.

معدالک من به شما نشان می‌دهم که این مسئله‌ی گردش پول هیچ ربطی با موضوع مورد پژوهش ما ندارد.

در کشور شما مکانیسم پرداخت، از هر کشور اروپایی به مراتب کامل‌تر است. در اثر توسعه و تمرکز سیستم بانکی شما، برای این که مبلغ معینی از ارزش به گردش درآید و یا تعداد معینی و حتی بیشتری از معاملات صورت گیرد پول به مراتب کم‌تری لازم است. مثلاً در مورد دستمزد چنین عمل می‌شود: کارگر کارخانه‌ی انگلیسی هر هفته دستمزد خود را به مغازه‌دار می‌دهد و او آن را هر هفته به بانک می‌فرستد، بانک آن را هر هفته نزد کارخانه‌دار بر می‌گرداند که او مجدداً به کارگران خود می‌پردازد، و این جریان ادامه می‌یابد. در اثر چنین مکانیسمی، دستمزد سالیانه‌ی کارگر، مثلاً "۵۲ لیره‌ی استرلینگ، را می‌توان تنها به وسیله‌ی

یک سوورن^۱ که هر هفته همان گردش همیشگی را انجام می‌دهد پرداخت. تازه، تکامل این مکانیسم در انگلستان کم‌تر از اِکس است و در همه جا به یک اندازه تکامل نیافته است. از این جهت مثلاً "مشاهده می‌کنیم که در برخی از مناطق روستایی نسبت به مناطق کاملاً" کارگری می‌باید برای گردش میزان بسیار کم‌تری از ارزش، پول نقد بسیار بیشتری وجود داشته باشد.

اگر از کانال مانس بگذرید خواهید دید که در قاره‌ی اروپا **دستمزد پولی** به مراتب نازل‌تر از انگلستان است، و حال آن‌که در آلمان، ایتالیا، سویس و فرانسه گردش دستمزد به وسیله‌ی مبلغ به مراتب بزرگ‌تر پول صورت می‌گیرد. در آن‌جا هر سوورن چنین سریع به دست بانک نمی‌رسد و چنین سریع به سرمایه‌دار صنعتی بر نمی‌گردد. از این جهت به جای یک سوورن که در انگلستان برای به گردش درآوردن سالیانه‌ی ۵۲ لیره‌ی استرلینگ به کار می‌رود در قاره‌ی اروپا شاید ۳ سوورن برای گردش دستمزد پولی سالیانه به مبلغ ۲۵ لیره‌ی استرلینگ لازم است. پس با مقایسه‌ی کشورهای قاره‌ی اروپا با انگلستان، فوراً "مشاهده می‌کنید که دستمزد پولی پایین‌تر ممکن است برای گردش خودش پول نقد به مراتب بیشتری لازم داشته باشد تا دستمزد پولی بالاتر، و این امر در واقع صرفاً مسئله‌ی فنی است و هیچ رابطه‌ای با موضوع ما ندارد.

طبق بهترین محاسباتی که من از آن مطلعم درآمد سالیانه‌ی طبقه‌ی کارگر انگلستان را می‌توان ۲۵۰ میلیون لیره‌ی استرلینگ تخمین زد. این مبلغ کلان به وسیله‌ی تقریباً ۳ میلیون لیره‌ی استرلینگ به گردش در می‌آید. فرض کنیم دستمزدها ۵۰ درصد ترقی یابد. در آن صورت برای به گردش درآوردن آن به جای ۳ میلیون لیره‌ی استرلینگ پول نقد، چهار و نیم میلیون لیره‌ی استرلینگ لازم خواهد بود. از آن‌جا که کارگر برای بخش بسیار مهمی از مخارج روزانه‌ی خودش

^۱ - سوورن، پول طلای انگلیسی. مترجم

از پول نقره و مس - یعنی پول‌های ساده‌ای که ارزش آن‌ها نسبت به طلا از طرف همان‌قدر به دلخواه معین می‌شود که ارزش پول‌های غیرقابل تبدیل کاغذی - استفاده می‌کنند افزایش دستمزدهای پولی به میزان ۵۰ درصد به حداکثر مستلزم گردش اضافی مثلاً "یک میلیون سوورن خواهد بود. یک میلیونی که اینک به شکل شمش و یا مسکوک در زیرزمین‌های بانک انگلیس و یا بانک‌های خصوصی خوابیده است، به گردش می‌افتد. اما می‌توان حتی از مخارج قلیل ضرب سکه و زبانی هم که از ساییده شدن این یک میلیون اضافی در حین گردش حاصل می‌شود پرهیز کرد، و واقعاً هم آن‌گاه که کمبود وسایل گردش موجب اشکالاتی می‌شود از آن پرهیز می‌کنند. شما می‌دانید که در انگلستان، پول‌های در گردش به دو دسته‌ی بزرگ تقسیم می‌شوند. یک دسته از آن‌ها مرکب است از اسکناس‌های مختلف، و در معاملات بازرگانان با یکدیگر و همچنین در پرداخت‌های نسبتاً بزرگی که بین مصرف‌کنندگان و بازرگانان صورت می‌گیرد به کار می‌رود. دسته‌ی دیگر، مرکب از پول‌های فلزی، در خرده‌فروشی‌ها به گردش می‌افتد. اگر چه این دو نوع پول در گردش با یکدیگر تفاوت دارند، با یکدیگر در می‌آمیزند. مثلاً "پول طلا حتی در پرداخت‌های نسبتاً بزرگ برای تأدیه‌ی مبالغی کوچک‌تر از ۵ لیره‌ی استرلینگ مورد استعمال بسیار دارد. حال اگر فردا اسکناس‌های ۴، ۳ و یا ۲ لیره‌ای انتشار یابد آن‌گاه پول‌های طلایی که اکنون در این مجاری انباشته شده است فوراً از آن‌جا رانده خواهد شد و به جایی خواهد رفت که در اثر افزایش دستمزد پولی به آن احتیاج است. به این طریق می‌توان آن یک میلیونی را که در اثر ۵۰ درصد افزایش دستمزد کارگران لازم می‌آید به دست آورد، بدون آن‌که حتی یک سوورن هم اضافه در گردش گذاشت. همین نتیجه را می‌توان حتی بدون

افزایش تعداد اسکناس‌ها نیز از طریق افزایش گردش برات^۱ حاصل کرد، هم چنان که مدت بسیار مدیدی در لانکشیر معمول بود.

اگر ترقی عمومی دستمزد - مثلاً "۱۰۰ درصد، آن طوری که دوست ما وستون در مورد کارگران کشاورزی فرض می‌کند - موجب اعتلای شدید قیمت اشیاء نخستین نیازمندی‌ها می‌شود و طبق نظریه‌ی وستون مستلزم اضافه شدن مبلغی پول است که نمی‌توان به دست آورد، **تنزل عمومی دستمزد** باید همان نتایج را، به همان درجه، منتها در جهت معکوس به بار آورد. بسیار خوب! همه‌ی شما می‌دانید که سال‌های ۱۸۵۸-۱۸۶۰ سال‌های شکوفایی بی‌مانند صنعت پارچه‌بافی بود به ویژه سال ۱۸۶۰ از این حیث در تاریخ بازرگانی نظیر ندارد. و در این دوره سایر رشته‌های صنعت نیز به رونق فراوان نائل آمدند. دستمزد کارگران صنعت پارچه‌بافی و کارگران سایر رشته‌های مربوط به آن در ۱۸۶۰ به حد اعلای بی‌سابقه رسید. اما ناگهان بحران آمریکا فرا آمد و ناگهان دستمزد همه‌ی این کارگران تا یک چهارم مبلغ سابق تنزل کرد. اگر این حرکت در جهت معکوس اتفاق افتاده بود به معنای ۳۰۰ درصد ترقی بود. اگر دستمزد از ۵ به ۲۰ برسد می‌گوییم ۳۰۰ درصد ترقی کرده است. اگر از ۲۰ به ۵ بیاید می‌گوییم ۷۵ درصد تنزل یافته است. اما مبلغ ترقی در مورد اول و مبلغ تنزل در مورد دوم یکی است یعنی ۱۵ شیلینگ است. باری، این تغییری بود ناگهانی و بی‌مانند در سطح دستمزدها، و ضمناً چنان تعدادی از کارگران را در بر می‌گرفت که - اگر به حساب بیاوریم کلیه‌ی کارگرانی را که نه فقط مستقیماً در صنعت پارچه‌بافی کار می‌کردند بل که به طور غیرمستقیم وابسته‌ی آن بودند. - یک و نیم برابر تعداد کارگران کشاورزی بود. ولی آیا بهای گندم تنزل کرد؟ نه. بل که از سطح متوسط سالیانه خود که در طی

^۱ - نوشته‌ای که به موجب آن دریافت یا پرداخت پولی را به دیگری واگذار کنند. ف. عمید -

سال‌های سه گانه‌ی ۱۸۵۸-۱۸۶۰ از قرار هر کوارتر ۴۷ شیلینگ و ۸ پنی^۱ بود در طی سال‌های سه گانه‌ی ۱۸۶۱-۱۸۶۳ به سطح متوسط سالیانه از قرار هر کوارتر ۵۵ شیلینگ و ۱۰ پنی بالا رفت. در مورد گردش پول باید گفت که در سال ۱۸۶۱ در ضرابخانه ۸۶۷۳۲۳۲ لیره‌ی استرلینگ سکه زده شد و حال آن‌که در سال ۱۸۶۰، ۳۳۷۸۱۰۲ لیره‌ی استرلینگ سکه زده شده بود. به عبارت دیگر در سال ۱۸۶۱، ۵۲۹۵۱۳۰ لیره‌ی استرلینگ بیش از سال ۱۸۶۰ سکه زده شد. البته در ۱۸۶۱ مبلغ ۱۳۱۹۰۰۰ لیره‌ی استرلینگ اسکناس کم‌تر از ۱۸۶۰ به جریان گذاشته شد. این مبلغ را از مبلغ سکه کم می‌کنیم و باز هم سال ۱۸۶۱ نسبت به سال رونق که ۱۸۶۰ است ۳۹۷۶۱۳۰ یعنی قریب ۴ میلیون لیره‌ی استرلینگ اضافی جریان داشته و در این مدت ذخیره‌ی طلای بانک انگلستان نه به همین نسبت بل که نزدیک به آن تقلیل یافته است.

سال ۱۸۶۲ را با ۱۸۴۲ مقایسه کنیم. علاوه بر این که ارزش و مقدار کالاهای در گردش افزایش عظیم یافت، فقط سرمایه‌ای که منظمًا در معاملات سهام، قرضه‌ها و غیره، یعنی در معاملات اوراق بهادار راه‌آهن پرداخت شد، در ۱۸۶۲ در انگلستان و گال به ۳۲۰ میلیون لیره‌ی انگلیسی رسید که در ۱۸۴۲ مبلغی افسانه‌ای به نظر می‌آمد. و معذالک مبلغ کل پول در جریان ۱۸۶۲ و ۱۸۴۲ تقریبًا یکی بود. به طور کلی شما بر می‌خورید به این که نه فقط ارزش کالاها بل که به طور کلی ارزش معاملات پولی به رشد عظیمی رسیده و در عین حال اندازه‌ی پول در گردش به تقلیل تصاعدی گرایش داشته است. از نقطه نظر دوست ما وستون این معمای حل نشدنی است.

^۱ - **پوند:** لیره‌ی انگلیس واحد پول که برابر ۲۰ شیلینگ است، پنی واحد ریزتر پول که هر ۱۲ پنی یک شیلینگ است، و نیز مقیاس وزن در انگلیس معادل ۴۵۰ گرم. سهراب.ن

اگر او عمیق‌تر در این موضوع غور کند پی می‌برد به این که حتا اگر دستمزد را به کلی کنار بگذاریم و فرض کنیم که دستمزد ثابت می‌ماند ارزش و حجم کالاهای در گردش و مبلغ معاملات پولی به طور کلی هر روز تغییر می‌پذیرد، میزان اسکناس‌های رایج هر روز تغییر می‌پذیرد، مبلغ پرداخت‌هایی که بدون کمک پول و به وسیله‌ی برات، چک‌ها، حساب‌های جاری، معاملات پایاپای، انجام می‌گیرد هر روز تغییر می‌پذیرد، از آن‌جا که واقعا" به وجود پول فلزی احتیاج است نسبت میان مبلغ پول‌های در گردش از یک سو و پول‌ها و شمش‌هایی که ذخیره شده و یا در زیرزمین‌های بانک‌ها خوابیده است از سوی دیگر، هر روز تغییر می‌پذیرد، مقدار طلایی که برای گردش ملی لازم است و مقدار طلایی که برای گردش بین‌المللی به خارج فرستاده می‌شود هر روز تغییر می‌پذیرد. در آن صورت در می‌یابد که اعتقاد متحجر او دائر به حجم ثابت پول در گردش، خطای فاحشی است که با تجربه‌ی روزانه تضاد قطعی دارد. دوست ما وستون به جای آن که عدم درک خود را از قوانین گردش پول به صورت دلیلی بر ضد ترقی دستمزد در آورد می‌بایست به مطالعه‌ی قوانینی به پردازد که به گردش پول امکان می‌دهد که خود را با این همه شرایط دائما" متغیر هم‌آهنگ سازد.

۴- [عرضه و تقاضا]

دوست ما وستون پیرو این ضرب‌المثل لاتین است که: (répétitio est studiorum) mater) تکرار، مادرِ آموزش است، و از این جهت اعتقاد متحجر نخستین خود را بار دیگر به شکل جدید تکرار کرد و گفت که تقلیل گردش پول که در اثر ترقی دستمزد حاصل می‌شود باید تقلیل سرمایه را به دنبال داشته باشد و غیره. اینک که ما به تخیلات شگفت او درباره‌ی گردش پول خاتمه داده‌ایم به نظر من به کلی زائد است که به تفصیل به تشریح آن اثرات واهی پردازم که به خیال او از اغتشاشات حاصله در گردش کالا ناشی می‌شود. بهتر است که مستقیماً اعتقاد متحجرِ او را - **که همان اعتقاد متحجر است ولی به شکل‌های بسیار متنوع تکرار می‌گردد - به ساده‌ترین شکل تئوریک آن بیان کنم.**

این که او برخورد منتقدانه به موضوع ندارد فقط از یک اظهار نظرش مشهود می‌گردد. او مخالف افزایش دستمزد و یا مخالف دستمزد زیاد است که از آن ناشی می‌شود. اما من از او می‌پرسم: دستمزد زیاد کدام است و دستمزد کم کدام؟ مثلاً چرا ۵ شیلینگ در هفته دستمزد کم است و ۲۰ شیلینگ در هفته دستمزد زیاد؟ اگر ۵ به نسبت ۲۰ دستمزد کم است، ۲۰ به نسبت ۲۰۰ دستمزد کم‌تری است. اگر کسی که درباره‌ی گرماسنج کنفرانس می‌دهد در مورد گرمای کم و گرمای زیاد به اطالهی کلام پردازد به هیچ کس چیزی نخواهد آموخت. او باید قبل از هر چیز بگوید که نقطه‌ی انجماد و نقطه‌ی ذوب چگونه معین می‌شود و بیاموزد که این نقطه‌های مبداء به وسیله‌ی قوانین طبیعی معین می‌شود و نه به دلخواه کسانی که گرماسنج می‌فروشند و یا می‌سازند. اما دوست ما وستون از دستمزد و سود سخن می‌گوید و نه فقط نمی‌تواند این گونه نقاط مبداء را از قوانین اقتصادی استخراج کند بلکه احساس ضرورت جستجوی آن‌ها

را هم ندارد. او به این اکتفاء کرد که تغییرات جاری و عامیانه‌ی کم و زیاد را به کار برد چنان که گوئی تغییرات مذکور معنای دقیقی دارند، و حال آن که کاملاً بدیهی است که دستمزد را فقط در مقایسه با میزانی که اندازه‌ی دستمزد به وسیله‌ی آن سنجیده می‌شود، می‌توان کم و یا زیاد نامید.

او نمی‌تواند به من بگوید که چرا در برابر مقدار معینی کار مبلغ معینی پول داده می‌شود. اگر او پاسخ بگوید: این را قانون عرضه و تقاضا معین می‌کند، فوراً از او می‌پرسم: خود عرضه و تقاضا را کدام قانون تنظیم می‌کند، و این جواب من او را فوراً به بُن بست خواهد انداخت. مناسبات میان عرضه‌ی کار و تقاضای آن پیوسته دستخوش تغییر است و به همراه آن، قیمت کار در بازار تغییر می‌کند. اگر تقاضا از عرضه بیشتر شود دستمزد بالا می‌رود. اگر عرضه از تقاضا بیشتر شود دستمزد پایین می‌آید، اگر چه در چنین مواقعی ممکن است لازم گردد که وضع واقعی تقاضا و عرضه مثلاً به وسیله‌ی اعتصاب، و یا به شیوه‌ی دیگر **آزمایش شود**. اگر شما قبول دارید که آن قانونی که دستمزد را تنظیم می‌کند عرضه و تقاضاست، در آن صورت بچگانه و بیهوده است که بر ضد ترقی دستمزد برخیزید زیرا که طبق همان قانون بلند پایه‌ای که شما شاهد می‌آورید ترقی ادواری دستمزد همان قدر ضروری و قانونی است که تنزل ادواری آن. و اگر عرضه و تقاضا را به مثابه‌ی قانونی که دستمزد را تنظیم می‌کند قبول **ندارید** آن وقت من بار دیگر سؤال خود را تکرار خواهم کرد: چرا در برابر مقدار معینی کار، مبلغ معینی پول داده می‌شود؟

اما بیائیم، از دیدگاه وسیع‌تری به موضوع بنگریم: اگر شما می‌پندارید که گویا ارزش کار و یا ارزش کالای دیگر در آخرین مرحله به وسیله‌ی عرضه و تقاضا معین می‌شود سخت در اشتباهید. عرضه و تقاضا فقط **نوسانات** موقت قیمت‌ها را در بازار معین می‌کنند و می‌توانند توضیح دهند که چرا قیمت بازاری

کالا از **ارزش** آن بالاتر می‌رود و یا از **ارزش** آن پایین‌تر می‌آید، ولی هرگز نمی‌توانند خود این **ارزش** را توضیح دهند. فرض کنیم که عرضه و تقاضا با یکدیگر برابر گردند و یا به قول اقتصاددانان یکدیگر را بپوشانند. در همان لحظه‌ای که این دو نیروی متضاد با یکدیگر برابر می‌گردند، یکدیگر را خنثا می‌کنند و دیگر در این یا آن جهت اثری ندارند. در آن هنگام که میان عرضه و تقاضا تعادل برقرار می‌شود و در نتیجه آن‌ها از عمل باز می‌مانند، **قیمت بازاری کالا** با **ارزش واقعی** آن، با قیمت اصلی که قیمت بازاری در اطراف آن نوسان می‌کند در انطباق می‌افتد. از این جهت ما در موقع پژوهش ماهیت این **ارزش** هیچ کاری به تاثیرات موقت عرضه و تقاضا در قیمت‌های بازاری نداریم. و این امر هم مربوط به دستمزد است و هم به قیمت سایر کالاها.

۵- [دستمزد و قیمت‌ها]

اگر دلایل دوست خودمان را به ساده‌ترین بیان تئوریک درآوریم همگی آن‌ها به این حکم متحجر می‌انجامد: **”قیمت‌های کالاها به وسیله‌ی دستمزد تعیین یا تنظیم می‌شوند.**” برای رد این اشتباه کهنه‌ای که قبلا هم رد شده است من می‌توانستم به تجربه‌ی عملی مراجعه دهم.

من می‌توانستم توجه شما را بدان جلب کنم که در انگلستان کارگران کارخانه، معدن، کشتی سازی و غیره، با آن که کارشان مزد نسبتا زیاد دارد، از لحاظ ارزانی محصولات خویش از سایر ملت‌ها سرانند، و حال آن که مثلا کارگر کشاورزی انگلیسی که کارش مزد نسبتا کمی دارد از لحاظ گرانی محصولات خود تقریبا از کلیه‌ی ملت‌های دیگر عقب است. من می‌توانستم از راه مقایسه‌ی محصولات مختلف کشور واحد با یکدیگر و یا کالاهای کشورهای مختلف با یکدیگر نشان بدهم که به طور متوسط، صرف نظر از برخی از استثنائاتی که بیشتر صوری است تا واقعی، کاری که مزد بیشتر دارد، کالاهای ارزان تولید می‌کند و کاری که مزد کم‌تر دارد، کالاهای گران. البته این امر دلیل بر آن نیست که بهای زیاد کار در یک مورد و بهای کم آن در مورد دیگر، علت این نتایج کاملا متضاد است. اما در هر حال ثابت می‌کند که قیمت کالاها با قیمت کار معین نمی‌شود. ولی ما به هیچ وجه نیازی نداریم که به این شیوه‌ی آمپیریک متوسل شویم.

ولی شاید کسی منکر شود که دوست ما وستون ادعا کرده است که:

”قیمت‌های کالاها به وسیله‌ی دستمزد تعیین و یا تنظیم می‌شوند.”
واقعا هم او هیچ‌گاه چنین بیانی به دست نداده است. حتا بر عکس، او گفته است که سود و بهره نیز از اجزاء تشکیل دهنده‌ی قیمت کالاها هستند زیرا که نه فقط

دستمزد کارگران بلکه سود سرمایه‌داران و بهره‌ی مالکان ارضی را هم باید از روی قیمت کالاها پرداخت. اما به عقیده‌ی او قیمت از چه چیز ترکیب شده است؟ قبل از هر چیز از دستمزد. سپس حصه‌ای به سود سرمایه‌دار افزوده می‌شود و حصه‌ی دیگر به سود مالک ارضی. فرض کنیم که مزد کاری که در تولید کالا به کار رفته است ۱۰ باشد. اگر نرخ سود نسبت به مزد پرداختی ۱۰۰ درصد باشد سرمایه‌دار ۱۰ اضافه می‌کند، و اگر نرخ بهره نیز نسبت به مزد پرداختی ۱۰۰٪ باشد یک ۱۰ دیگر نیز افزوده می‌گردد و مجموعه‌ی بها برابر می‌شود با ۳۰. اما این طرز تعیین قیمت به همان معنی است که قیمت از روی دستمزد تعیین شود. در مورد نامبرده‌ی بالا اگر دستمزد تا ۲۰ ترقی کند قیمت کالاها تا ۶۰ ترقی خواهد کرد، و غیره. به این طریق کلیه‌ی اقتصاددانانی که دوران آن‌ها سپری شده است و از این اعتقاد متحجر دفاع می‌کردند که قیمت‌ها به وسیله‌ی دستمزد معین می‌شود اعتقاد خود را می‌خواستند از این راه ثابت کنند که سود و بهره را فقط به مثابه‌ی حصه‌ی افزوده بر دستمزد می‌دانستند. البته هیچ یک از آن‌ها نمی‌توانست حدود این حصه‌ها را با قانونی اقتصادی ربط دهد. بر عکس، آن‌ها گویا می‌پنداشتند که سود از روی سنن، عادات و اراده‌ی کارفرما و یا از روی شیوه‌ی دلخواه و توضیح ناپذیر دیگری برقرار می‌شود. اگر آنان اظهار می‌دارند که سود براساس رقابت بین سرمایه‌داران معین می‌شود حرف‌شان هیچ معنایی ندارد. البته رقابت مذکور بی‌گمان باعث برابر ساختن نرخ‌های سود رشته‌های مختلف می‌گردد یعنی آن‌ها را به سطح متوسط می‌رساند. اما هرگز نمی‌تواند خود این سطح را و یا نرخ عمومی سود را معین کند.

وقتی که می‌گوئیم قیمت‌های کالاها به وسیله‌ی دستمزد معین می‌شود منظور چیست؟ از آن‌جا که دستمزد چیز دیگری جز نامی برای قیمت کار نمی‌باشد پس ما با این عبارت می‌گوئیم که قیمت‌های کالاها با قیمت کار تنظیم می‌شود. و از

آنجا که "قیمت"، ارزش مبادله است- و من هر وقت از ارزش یاد می‌کنم منظورم ارزش مبادله است- یعنی ارزش مبادله‌ای که در پول بیان شده است، پس مطلب به این جا کشیده می‌شود که "ارزش کالاها به وسیله‌ی ارزش کار معین می‌شود" و یا "ارزش کار، میزان عمومی ارزش‌هاست". ولی در این صورت، خود "ارزش کار" چگونه معین می‌شود؟ اینجاست که ما در بن بست می‌افتیم. البته اگر منطقی قضاوت کنیم در بن بست می‌افتیم. اما مدافعان این نظریه، زیاد پای‌بند منطق نیستند. مثلاً به دوست ما وستون بنگرید. او نخست به ما گفت که قیمت کالاها به وسیله‌ی دستمزد معین می‌شود و بنابراین وقتی که دستمزد بالا می‌رود قیمت‌ها نیز باید بالا رود. سپس او در صدد اثبات این امر برآمد که، برعکس، ترقی دستمزد هیچ فایده‌ای در بر ندارد زیرا که قیمت کالاها بالا می‌رود و زیرا که دستمزد در واقع با قیمت آن کالاهائی اندازه گرفته می‌شود که در راه آن‌ها خرج می‌شود. به این طریق ما شروع می‌کنیم از این اظهار که ارزش کالاها به وسیله‌ی ارزش کار معین می‌شود و ختم می‌کنیم به این اظهار که ارزش کار به وسیله‌ی ارزش کالاها معین می‌شود. ما در حقیقت گرفتار دور شده‌ایم و به هیچ نتیجه‌ای نمی‌رسیم.

به طور کلی، بدیهی است که اگر ما ارزش یک کالا مثلاً کار، نان، و یا کالای دیگر را میزان عمومی و تنظیم کننده‌ی ارزش معین می‌کنیم کار دیگری جز عقب انداختن اشکال انجام نمی‌دهیم. زیرا که ارزشی را با ارزش دیگر تعیین می‌کنیم که به نوبه‌ی خود محتاج تعیین ارزش است.

این حکم که "قیمت کالاها به وسیله‌ی دستمزد معین می‌شود" به تجربیدی‌ترین صورت خود بدان می‌انجامد که "ارزش به وسیله‌ی ارزش معین می‌شود و این توتولوژی بدان معنی است که ما در واقع هیچ چیز درباره‌ی ارزش نمی‌دانیم. اگر ما این حکم قبلی را بپذیریم، آن‌گاه هر بحثی درباره‌ی قوانین عام علم اقتصاد به

گزافه گوئی بدل می‌شود. از این جهت منزلت والای ریکاردو^۱ در آن است که در تألیف خویش بنام "اصول علم اقتصاد" منتشر در سال ۱۸۱۷، این نظریه‌ی خطای رایج و منسوخ را به کلی درهم شکست که گویا "قیمت‌ها به وسیله‌ی دستمزد معین می‌شوند"، همان نظریه‌ی خطائی که آدام اسمیت و متقدمان فرانسوی او در بخش‌های واقعا علمی پژوهش‌های خویش رد کرده ولی معذالک آن را در فصول سطحی‌تر و ساده‌ی آثار خویش از سر گرفته بودند.

^۱ - ریکاردو (۱۷۷۲-۱۸۲۳) اقتصاددان برجسته‌ی بورژوازی انگلیس بود. بزرگ‌ترین اثرش "اصول علم اقتصاد" است که در آن‌جا از تئوری ارزش کار صحبت می‌دارد و از آدام اسمیت انتقاد می‌کند. مترجم.

۶- [ارزش و کار]

حضار محترم! اینک موقع آن است که به توضیح واقعی موضوع بپردازم. قول نمی‌دهم که این کار به نحو کاملاً رضایت بخشی انجام یابد. زیرا که در آن صورت باید تمام عرصه‌ی اقتصاد را از نظر بگذرانیم. من به قول فرانسوی‌ها فقط به „effleurer la question“ خواهم پرداخت یعنی فقط به مسائل اساسی دست خواهم زد.

نخستین سؤالی که باید مطرح کنیم این است: **ارزش کالا چیست؟** و چگونه معین می‌شود؟

شاید در نخستین نگاه چنین به نظر آید که ارزش کالا چیزی کاملاً نسبی است و اگر کالائی در مناسبات خود با سایر کالاها در نظر گرفته نشود نمی‌توان ارزش آن را معین کرد. در واقع هنگامی که ما از ارزش، از ارزش مبادله‌ی کالا صحبت می‌داریم منظور ما آن مناسبات کمی است که کالای مذکور در آن مناسبات با سایر کالاها مبادله می‌شود. ولی آن‌گاه این سؤال پیش می‌آید: نسبت‌هایی که کالاها در آن نسبت‌ها با یکدیگر مبادله می‌شوند چگونه برقرار می‌گردد؟

ما بنا بر تجربه می‌دانیم که این نسبت‌ها بی‌نهایت مختلف است. اگر کالائی را در نظر بگیریم، مثلاً گندم را، می‌بینیم که یک کوارتر گندم با کالاهای گوناگون دیگر به نسبت‌های بی‌نهایت مختلف مبادله می‌شود. **ولی از آن جا که ارزش آن در کلیه‌ی این موارد، صرف نظر از این که در ابریشم، در طلا و یا در کالای دیگر بیان شود، یکسان می‌ماند** پس این ارزش باید چیزی باشد متمایز از نسبت‌های گوناگونی که گندم در آن نسبت‌ها با سایر کالاها مبادله می‌شود، چیزی مستقل از آن نسبت‌ها. باید ممکن باشد که ارزش در شکلی

غیر از مناسبات گوناگون تساوی که بین کالاهای مختلف موجود است، بیان شود.

اما بعد: اگر من می‌گویم که یک کوارتر گندم به نسبت معینی با آهن مبادله می‌شود و یا این که ارزش یک کوارتر گندم در مقدار معینی آهن جلوه‌گر می‌شود، من با این سخن ضمناً می‌گویم که ارزش گندم و معادل آن که به صورت آهن است مساوی با **شیئی سومی** است که نه گندم است و نه آهن، زیرا که من قبول دارم که این دو تا مقدار واحدی را به دو شکل مختلف بیان می‌کنند. پس هر یک از این دو کالا، چه گندم و چه آهن، باید مستقل از دیگری به این شیئی سوم که میزان مشترک آنهاست بی‌انجامد.

برای این که مطلب مفهوم شود مثال بسیار ساده‌ای از هندسه می‌آورم. وقتی که مساحت مثلث‌هایی به شکل‌ها و اندازه‌های مختلف را باهم مقایسه می‌کنیم و یا وقتی که مساحت مثلث‌ها را با مربع‌ها و یا سایر اشکال راست گوشه‌ها مقایسه می‌کنیم نحوه‌ی عمل ما چیست؟ ما مساحت هر مثلث را به بیانی بر می‌گردانیم که با شکل ظاهری آن به کلی تفاوت دارد. چون می‌دانیم که طبق خصوصیات مثلث، مساحت آن مساوی نصف قاعده در ارتفاع است ما می‌توانیم اندازه‌های مختلف کلیه‌ی انواع مثلث‌ها و همه‌ی شکل‌های راست گوشه‌ها را با یکدیگر مقایسه کنیم زیرا که هر یک از این شکل‌ها را می‌توان به تعداد معینی از مثلث‌ها تقسیم کرد.

همین شیوه را باید در مورد ارزش کالاها به کاربرد. ما باید امکان داشته باشیم که همه‌ی آن‌ها را به بیانی واحد، به بیانی که بین همه‌ی آن‌ها مشترک است در آوریم و آن‌ها را فقط از روی این که معیار واحد را به چه نسبتی در بر گرفته‌اند از یک دیگر متمایز گردانیم.

از آن جا که **ارزش‌های مبادله‌ی کالاها** فقط نماینده‌ی **خاصیت‌های اجتماعی** این اشیاء است و هیچ وجه مشترکی با خصوصیات **طبیعی** آن‌ها ندارد ما باید قبل از هر چیز پرسیم: **جوهر اجتماعی** مشترک این کالاها چیست؟ **کار** است. برای این که کالا تولید شود باید مقدار معینی کار در راه آن مصرف کرد، در آن جای داد. و من فقط از **کار** صحبت نمی‌کنم بلکه منظورم **کار اجتماعی** است. کسی که شیئی را مستقیماً برای نیازمندی‌های خویش، برای مصرف خودش تولید می‌کند، **محصول**^۱ می‌سازد نه **کالا**. او به مثابه‌ی تولیدکننده‌ای که برای خویش کار می‌کند هیچ رابطه‌ای با جامعه ندارد. اما برای این که کالا تولید کند نه فقط باید شیئی تولید کند که بر آورنده‌ی این یا آن نیازمندی **اجتماعی** باشد بلکه کار او باید به صورت جزء لاینفک مجموعه‌ی کاری درآید که جامعه صرف می‌کند. کار او باید تابع **تقسیم کار در درون جامعه** باشد. کار او بدون تقسیمات دیگر کار، هیچ است و به نوبه‌ی خود برای **تکمیل** آن‌ها ضروری است.

هنگامی که ما **کالاها را به مثابه‌ی ارزش‌ها** در نظر می‌گیریم به آن‌ها فقط به مثابه‌ی **کار اجتماعی مجسم، تثبیت شده** و به عبارت دیگر، **متبلور**^۲ می‌نگریم. از این نقطه نظر، آن‌ها فقط از این حیث می‌توانند از یکدیگر **تمایز شوند** که نماینده‌ی مقدار کار بیشتر یا کم‌تری هستند. مثلاً ممکن است برای یک دستمال ابریشمی بیشتر کار مصرف شده باشد تا برای یک آجر. ولی **مقدار کار** به چه وسیله اندازه گرفته می‌شود؟ **به وسیله‌ی مدتی که کار طول**

۱- در کاپیتال جلد یکم مترجم حسن مرتضوی "ارزش مصرفی" به کار برده است. سهراب.ن

۲- مترجمین کاپیتال جلد یکم و گروندریسه جلد یکم و دوم "کار عینیت یافته" به کار برده‌اند.

می‌کشد، به وسیله‌ی ساعات، روزها و غیره. برای آن که بتوان این مقیاس را در مورد کار استعمال کرد باید کلیه‌ی انواع کار به صورت کار متوسط یا کار ساده که واحد انواع کار است در آید.

پس به این نتیجه می‌رسیم که: **کالا ارزش دارد زیرا که تبلور کار اجتماعی است. اندازه‌ی ارزش کالا و یا ارزش نسبی آن وابسته است به این که محتوی مقدار بیشتر یا کم‌تری از جوهر اجتماعی باشد. یعنی وابسته است به مقدار نسبی کاری که برای تولید آن لازم است. به این طریق ارزش نسبی کالاها به وسیله‌ی مقادیر و یا مجموعه‌هایی از کار معین می‌گردد که در این کالاها نهاده شده، تجسم یافته، تثبیت شده است. آن مقادیری از کالاها که برای تولید آن‌ها زمان کار واحد لازم است با یکدیگر مساوی‌اند. ویا: نسبت ارزش هر کالا با ارزش کالای دیگر عبارتست از نسبت مقدار کاری که در یکی از آن‌ها تثبیت شده است به مقدار کاری که در دیگری تثبیت شده است.**

چنین می‌بینیم که بسیاری از شما می‌پرسید: آیا بین این نظر که ارزش کالاها بر حسب **دستمزد** معین می‌شود و این نظر که بر حسب **مقدار نسبی کاری** معین می‌شود که برای تولید آن‌ها لازم است، واقعا "فرق بزرگی و یا اصولاً فرقی وجود دارد؟ ولی باید روشن گردانید که **پاداش** کار و **مقدار** کار دو چیز به کلی متفاوتند. مثلاً فرض کنیم که در یک کوارتر گندم و یک انس طلا **مقادیر مساوی کار** نهاده باشد. من این مثال را از این جهت می‌آورم که **بنجامین فرانکلین**^۱ در اولین اثر خویش در ۱۷۹۲ زیر عنوان "پژوهشی ساده درباره‌ی ماهیت و ضرورت پول کاغذی" از آن یاد کرده، و او در این اثر از نخستین

^۱ - بنجامین فرانکلین ۱۷۰۶ - ۱۷۹۰ سیاستمدار و فیزیکدان آمریکائی. مترجم.

کسانی است که ماهیت واقعی ارزش را حدس زده است. باری. ما فرض کردیم که یک کوارتر گندم و یک انس طلا **ارزش مساوی دارند**، معادل اند زیرا که نماینده‌ی **تبلور مقادیر مساوی از کار متوسط** هستند، نماینده‌ی فلان تعداد روز یا هفته کار هستند که در هر یک از آنها تثبیت شده است. آیا ما که ارزش‌های نسبی طلا و گندم را به این طریق معین می‌کنیم به هیچ وجه به کمک **دستمزد** کارگر کشاورزی و یا کارگر معدن توسل می‌جوئیم؟ هرگز. ما این مسئله را که شیوه‌ی پرداخت کار روزانه یا هفتگی چگونه بوده و به طور کلی این مسئله را که آیا اصولاً کار مزدوری وجود داشته است یا نه، نامعین می‌گذاریم. اگر کار مزدوری وجود داشته در آن صورت ممکن است مزد این دو کارگر به هیچ وجه مساوی نبوده باشد. کارگری که کارش در یک کوارتر گندم تجسم یافته ممکن است فقط $\frac{1}{3}$ یا $\frac{1}{3}$ کوارتر دریافت دارد و کارگری که در معدن کار می‌کند $\frac{1}{2}$ یا $\frac{1}{2}$ انس طلا. و یا اگر فرض کنیم که دستمزد آنها یکی است ممکن است دستمزد مذکور به نسبت‌های بسیار متفاوت از ارزش کالاهائی که آنان تولید کرده‌اند دور باشد. دستمزد مذکور ممکن است مساوی $\frac{1}{2}$ یا $\frac{1}{2}$ ، $\frac{1}{3}$ یا $\frac{1}{3}$ ، $\frac{1}{4}$ یا $\frac{1}{4}$ ، $\frac{1}{5}$ یا $\frac{1}{5}$ و یا مساوی جزء دیگری از یک کوارتر گندم و یا یک انس طلا باشد. البته **دستمزد** آنان ممکن نیست از ارزش کالاهائی که تولید کرده‌اند بگذرد، نمی‌تواند **بیشتر باشد** اما ممکن است از آن **کمتر باشد**، و به اندازه‌های مختلف کم تر باشد. **دستمزد** آنان به **ارزش‌های کالاها محدود** است ولی **ارزش کالاهای آنان** هرگز محدود به دستمزد نیست. و مهم‌تر از همه این که ارزش‌ها، مثلاً ارزش‌های نسبی گندم و طلا به کلی مستقل از ارزش کار مصرف شده یعنی **دستمزد** برقرار می‌شوند. پس تعیین ارزش کالاها **بر حسب مقادیر نسبی کاری که در آنها تثبیت شده** به کلی با شیوه‌ی

توتولوژیک تعیین ارزش کالاها برحسب ارزش کار و یا بر حسب **دستمزد** تفاوت دارد. این نکته در طی بررسی ما بیشتر روشن خواهد شد.

در محاسبه‌ی ارزش مبادله‌ی کالا، باید بر مقدارکاری که در **آخرین** مرحله‌ی تولید انجام گرفته بی‌افزاییم مقدارکاری را که **قبلا** در مواد خام کالا نهاده شده، و هم چنین مقدارکاری را که در راه وسائل کار، افزارها، ماشین‌ها و عماراتی که برای انجام یافتن کار مذکور لازم بوده مصرف گشته است. مثلا ارزش مقدار معینی نخ پنبه‌ای نماینده‌ی تبلور مقدار معینی کار است که در طی رشتن بر پنبه اضافه شده، مقدار کاری که قبلا در خود پنبه نهاده شده، مقدار کاری که در زغال سنگ، روغن و سایر مواد کمکی مصرف شده، تجسم یافته، مقدار کاری که در ماشین بخار، در ماسوره‌ها، در عمارات کارخانه و غیره خوابیده است. وسائل کار به معنای خاص این کلمه، مانند افزارها، ماشین‌ها، عمارات، مکررا" در طی مدت کم و بیش طولانی در جریان مکرر تولید به کار می‌افتند. اگر آن‌ها مانند مواد خام، یک باره و یک جا مستهلک مبادله‌ی کالاها می‌شدند همه‌ی ارزش آن‌ها یک باره به کالاهائی منتقل می‌شد که وسائل مذکور در تولید آن‌ها به کار افتاده‌اند. اما از آن جا که ماسوره به تدریج مستهلک می‌شود محاسبه‌ی حد وسط انجام می‌گیرد که مبنایش عبارتست از مدت متوسط دوام ماسوره و استهلاک متوسط آن در عرض مدت معین و مثلا در عرض روز. ما به این طریق حساب می‌کنیم که چه بخشی از ارزش ماسوره به نخ‌ی که روزانه رشته شده منتقل گشته است و بنابراین، از مجموعه‌ی مقدارکاری که مثلا در نیم کیلو نخ نهاده شده چه مقدار از محل کاری است که قبلا در ماسوره تجسم یافته است. برای موضوع بحث ما ضرورتی ندارد که از این مسئله به تفصیل سخن بگوئیم.

شاید چنین به نظر آید که چون ارزش کالا بر حسب مقدار کاری که در

تولید آن مصرف گشته تعیین می‌شود، پس هر چه شخص تنبل تر و یا ناشی تر باشد کالائی که تولید می‌کند پر ارزش تر است زیرا که بهمان اندازه زمان کار بیشتری برای ساختن آن کالا لازم می‌آید. اما چنین نتیجه گرفتنی اشتباه تاسف آوری است. یادآوری می‌کنم که من تعبیر "**کار اجتماعی**" را به کار بردم و این صفت "**اجتماعی**" دارای معنی بسیاری است. وقتی که می‌گوئیم ارزش کالا بر حسب **مقدار کاری** معین می‌شود که در آن نهاده شده و یا در آن تبلور یافته منظور ما عبارت است از **مقدار کار لازم** برای تولید کالا در اوضاع و احوال معین، در شرایط معین متوسط تولید، در سطح اجتماعی متوسط شدت و مهارت کاری که مصرف شده است. آن گاه که در صنعت پارچه بافی انگلستان ماشین بخار با ماشین دستی به رقابت برخاست فقط نیمی از زمان کار سابق لازم بود تا مقدار معینی نخ به یک متر چلوار و یا یک متر چیت تبدیل شود. البته پارچه باف دستی بینوا اینک می‌بایست به جای ۹ یا ۱۰ ساعت سابق ۱۷-۱۸ ساعت در روز کار کند. ولی اینک در محصول ۲۰ ساعت کار او فقط ۱۰ ساعت کار اجتماعی وجود دارد یعنی ۱۰ ساعت کار اجتماعی لازم برای این که مقدار معینی از نخ به پارچه تبدیل شود. از این جهت محصول ۲۰ ساعت کار او ارزشی بیش از آن نداشت که سابقاً در محصول ۱۰ ساعته‌ی کار او موجود بود.

پس اگر ارزش‌های مبادله‌ی کالاها بر حسب مقدار کار اجتماعی لازم که در آنها تجسم یافته معین می‌شود، با هر افزایش مقدار کاری که برای تولید کالا لازم است باید ارزش آن افزایش یابد و با هر کاهش مقدار مذکور باید ارزش آن کاهش پذیرد.

ظاهراً هرگاه مقادیر کار لازم برای تولید کالاهای معینی، ثابت بماند ارزش‌های نسبی آنها نیز ثابت خواهد ماند. ولی چنین نیست. مقدار کار لازم

برای تولید کالا پیوسته با تغییر نیروهای مولد آن کار تغییر می‌پذیرد. هرچه نیروهای مولد عالی‌تر باشد محصول بیشتری در زمان کار معینی به دست می‌آید و هرچه نیروهای مولد نازل‌تر باشد محصول کم‌تری در همان زمان ساخته و پرداخته می‌شود. مثلاً اگر در اثر رشد جمعیت لازم آید که زمین‌های کم‌تر حاصلخیز زراعت شود در آن صورت مقدار سابق محصولات را فقط می‌توان با مصرف کار بیشتر به دست آورد و در نتیجه ارزش محصولات کشاورزی بالا خواهد رفت. از سوی دیگر، اگر یک نفر نختاب با استفاده از وسائل معاصر تولید در عرض یک روز کار چند هزار بار بیشتر از آنچه سابقاً در همین مدت با ماشین دستی می‌تایید، نخ بتابد کار نختاب که در هر نیم کیلو پنبه گنجانیده می‌شود چند هزار بار کم‌تر از سابق است و در نتیجه ارزشی که در اثر جریان نختابی به هر نیم کیلو پنبه می‌افزاید چند هزار بار کم‌تر از سابق است. پس ارزش نخ به همین نسبت پایین می‌آید.

اگر تفاوت ویژگی‌های طبیعی تولیدکنندگان مختلف و مهارت‌هایی را که در تولید به دست می‌آورند کنار بگذاریم در آن صورت نیروهای مولد کار باید به طور عمده وابسته باشند به:

- ۱- شرایط طبیعی کار مانند حاصل‌خیزی خاک، ثروت‌های معادن و غیره.
- ۲- تکامل دائم نیروهای اجتماعی کار، تکاملی که حاصل می‌شود در اثر تولید بزرگ، تمرکز سرمایه، کنوپراسیون کار^۱، تقسیم کار، ماشین‌ها، تکامل

^۱ - کنوپراسیون کار، شکلی از سازماندهی کار است که در آنجا تعداد زیادی با هم در کار شرکت می‌جویند. هرگاه همه‌ی کارگران یک نوع کار انجام دهند کنوپراسیون را کنوپراسیون ساده‌ی کار می‌نامند و هرگاه بین کارگران تقسیم کار صورت گیرد- و این شکل عالی‌تر کنوپراسیون است- آن را کنوپراسیون بغرنج کار می‌گویند. کنوپراسیون کار در کلیه‌ی ادوار مختلف تاریخی وجود داشته است. کنوپراسیون سرمایه‌داری مبتنی بر کار مزدوری است. مترجم.

شیوه‌های تولید، استعمال نیروهای شیمیائی و سایر نیروهای طبیعی، کاهش زمان و فاصله به کمک وسائل ارتباط و حمل و نقل، و هر اختراعی که علم به یاری آن، نیروهای طبیعت را به خدمت کار می‌گمارد و در اثر آن خصلت اجتماعی ویا کئوپراتیوی کار بسط می‌یابد. هرچه نیروهای مولد کار عالی‌تر باشد کاری که برای مقدار معینی از محصول صرف می‌شود کمتر است و در نتیجه ارزش محصول کم‌تر است. هرچه نیروهای مولد کار نازل‌تر باشد کاری که برای همان مقدار محصول صرف می‌شود بیشتر است و در نتیجه ارزش آن بیشتر است. از این جهت می‌توان قانون عمومی را چنین وضع کرد:

ارزش‌های کالاها نسبت مستقیم دارد با زمان کاری که در تولید آن‌ها مصرف شده است، و نسبت معکوس دارد با نیروهای مولد کار مصرف شده.

ما تا کنون از ارزش صحبت داشتیم. اینک چند کلمه‌ای درباره‌ی **قیمت** یعنی شکل خاصی که ارزش پیدا می‌کند اضافه می‌کنم:

قیمت به خودی خود چیز دیگر نیست مگر **بیان پولی ارزش**. مثلاً ارزش‌های کلیه‌ی کالاها در انگلستان با قیمت‌های زرین بیان می‌شود و در قاره‌ی اروپا به طور عمده با قیمت‌های سیمین. ارزش زر و سیم مانند ارزش سایر کالاها بر حسب مقدار کاری که برای استخراج آن‌ها مصرف شده است معین می‌شود. شما میزان معینی از محصولات کشور خویش را که مقدار معینی از کار ملی شما در آن‌ها متبلور است با محصولات ممالک تولیدکننده‌ی زر و سیم، یعنی محصولاتی که مقدار معینی از کار آن **ممالک** در آن‌ها متبلور است مبادله می‌کنید. همانا به این طریق یعنی در واقع به کمک مبادله‌ی کالا با کالا، انسان‌ها می‌آموزند که ارزش‌های کلیه‌ی کالاها، یعنی مقدار کار مصرف شده در آن‌ها را با طلا و نقره بیان کنند. با دقت بیشتری به این **بیان پولی ارزش** و به عبارت

دیگر به این **تبدیل ارزش به قیمت** بنگرید و خواهید دریافت که در این جا سروکار ما با جریانی است که ارزش‌های کلیه کالاها به وسیله آن، **شکل مستقل و یکسان** می‌گیرند، و به عبارت دیگر به وسیله آن، به مثابه‌ی **مقداری از کار اجتماعی یکسان** بیان می‌شوند. از آن جا که قیمت چیز دیگری جز بیان پولی ارزش نیست آدم اسمیت^۱ آن را **قیمت طبیعی** نامید و فیزیوکرات‌های^۲ فرانسه. قیمت لازم (prix nécessaire) نامیدند.

چه رابطه‌ای است میان **ارزش و قیمت‌های بازاری** و یا میان **قیمت‌های**

طبیعی و قیمت‌های بازاری؟ همه می‌دانید که **قیمت بازاری** کلیه کالاهای هم جنس **یکی** است، هرچند شرایط تولید مؤلدان گوناگون بسیار مختلف باشد. قیمت‌های بازاری فقط بیان‌کننده‌ی **مقدار متوسط کار اجتماعی‌اند** که در شرایط متوسط تولید لازم است تا بازار از حیث مقدار معینی از فرآورده‌های معین تأمین شود. قیمت‌های مذکور بر اساس مجموعه‌ی حجم کالاهای هم جنس محاسبه می‌شوند.

در این حدود است که **قیمت بازاری** با **ارزش** مطابقت دارد. از سوی دیگر نوسانات قیمت‌های بازاری که گاهی از ارزش، یعنی از قیمت طبیعی، بالاتر می‌رود و گاهی پایین‌تر می‌آید وابسته است به نوسانات عرضه و تقاضا.

^۱ - آدم اسمیت (۱۷۲۳-۱۷۹۰) اقتصاددان برجسته‌ی بورژوازی انگلیس. وی در اثر خویش بنام "پژوهشی درباره‌ی ماهیت و علل ثروت ملل" برای نخستین بار به تحلیل مسائل عمده‌ی اقتصاد پرداخت. مترجم.

^۲ - فیزیوکرات‌ها عقیده داشتند که فقط کارهای زراعتی و کشاورزی کار تولیدی محسوب می‌شوند. ثروت، در واقع ناشی از زمین و کشت و زرع آن است. تولیدات کشاورزی تنها تولید واقعی است. سهراب‌ن.

دور شدن قیمت‌های بازاری از ارزش‌ها پیوسته صورت می‌گیرد ولی همان طور که آدام اسمیت می‌گوید:

"قیمت طبیعی، قیمت مرکزی است که قیمت‌های کلیه کالاها پیوسته کشش به سوی آن دارند. اوضاع و احوال و شرایط گوناگون ممکن است گاهی قیمت‌های مذکور را به نسبت آن در سطح بسیار بالاتری نگه‌دارد و یا گاهی آن‌ها را اندکی پایین‌تر بیاورد. اما موانعی که قیمت‌ها را از این مرکز ثابت دور می‌کند هرچه باشد، آن‌ها پیوسته کشش به سوی این مرکز دارند.^۱"

من عجلتا نمی‌توانم این مسئله را به تفصیل مورد بررسی قرار دهم. کافی است گفته شود که اگر عرضه و تقاضا با یک‌دیگر تعادل داشته باشند در آن صورت قیمت‌های بازاری کالاها با قیمت‌های طبیعی آن‌ها یعنی با ارزش‌های آن‌ها که برحسب مقدار کار لازم برای تولید کالاهای مذکور معین می‌شود مطابقت خواهند داشت. اما عرضه و تقاضا باید پیوسته به سوی تعادل بروند، اگر چه آن‌ها این تعادل را فقط از طریق جبران یک نوسان با نوسان دیگر، جبران ترقی با تنزل و برعکس عملی می‌گردانند. اگر به جای این که فقط نوسانات روزانه را در نظر بگیرید حرکت قیمت‌های بازاری را آن طور که مثلا آقای توگ در اثر خود: "تاریخ قیمت‌ها" انجام داده است در طی دوران‌های طولانی‌تری مورد تحلیل قرار دهید، خواهید دریافت که نوسانات قیمت‌های بازاری، دور شدن آن‌ها از ارزش‌ها ترقی و تنزل آن‌ها، یک‌دیگر را خنثا می‌کنند، یک‌دیگر را جبران می‌کنند، به طوری که اگر تاثیر انحصارها و اگر برخی دیگر از تغییراتی

^۱ - ترجمه‌ی روسی کتاب **آدام اسمیت**: "پژوهشی درباره‌ی ماهیت و علل ثروت ملل" جلد ۱ فصل ۷ سطر ۵۵ چاپ ۱۹۳۵ هیئت تحریریه.

را که من اینک نمی‌توانم بر سر آنها مکث کنم کنار بگذارید، کلیه‌ی انواع کالاها به طور متوسط به **ارزش‌های** خودشان، به قیمت‌های طبیعی خودشان، به فروش می‌رسند. دوران‌های متوسطی که نوسانات قیمت‌های بازاری در طی آنها یکدیگر را جبران می‌کنند در مورد انواع مختلف کالاها متفاوت است زیرا که در مورد فلان کالا تعدیل عرضه با تقاضا آسان‌تر به دست می‌آید و در مورد کالای دیگر دشوارتر.

پس، اگر همه‌ی انواع کالاها به طور کلی و در دوران کم و بیش طولانی به قیمت خود به فروش می‌رسند این فرض بیهوده است که گویا سود نه در موارد تصادفی بلکه سود ثابت و عادی در رشته‌های مختلف صنعت از بالا کشیدن قیمت‌ها و یا از این که کالاها به قیمتی بیش‌تر از ارزش خویش به فروش می‌رسند، حاصل می‌شود. بیهودگی این نظریه وقتی عیان می‌گردد که در صدد تعمیم آن برآییم. هر آن چیزی که کسی پیوسته به عنوان فروشنده سود می‌کند باید پیوسته به عنوان خریدار ازدست بدهد. این که گفته شود اشخاصی هستند که خریداراند و در عین حال فروشنده نیستند، و یا مصرف‌کنندگانی یافت می‌شوند که در عین حال تولیدکننده نیستند، مسئله را حل نمی‌کند. آنچه این اشخاص به تولید کنندگان می‌پردازند باید قبلاً از آنها به رایگان دریافت کرده باشند. اگر کسی قبلاً از شما پول بگیرد و بعداً آن را با خریدن کالای شما به شما بازگرداند شما هرگز نمی‌توانید از این طریق که کالاهای خویش را به همان شخص به قیمت‌های گزاف بفروشید، ثروتمند شوید. چنین معامله‌ای ممکن است از ضرر بکاهد ولی هرگز نمی‌تواند سود بیاورد.

در نتیجه، برای آن که **ماهیت عمومی سود** را توضیح بدهید باید از این اصل آغاز کنید که کالاها به طور متوسط بر حسب ارزش‌های واقعی خویش به فروش می‌رسند و سود از فروش کالاها بر حسب ارزش

آنها یعنی از فروش آنها به نسبت مقدار کار نهفته در آنها به دست می آید. اگر نتوانید سود را بر این اساس توضیح بدهید اصولاً بر توضیح آن قادر نخواهید بود. این سخن عجیب به نظر می آید و گوئی که با تجربه‌ی روزانه در تضاد است. ولی این که زمین برگرد خورشید می چرخد و آب از دو گاز بسیار قابل احتراق تشکیل می شود کم تر از این عجیب نیست. اگر بر اساس تجربه‌ی روز قضاوت کنیم که فقط ظواهر فریبده‌ی اشیاء را می یابد، حقایق علمی همیشه عجیب اند.

۷- نیروی کار

حالا که ماهیت ارزش را، ارزش هر کالا را، آنقدر که در این شرح بسیار کوتاه میسر است مورد بررسی قرار دادیم باید توجه خویش را بر ارزش خاص کار متمرکز سازیم. و در این جا نیز ناچارم مطلبی را بیان کنم که باز به نظر شما عجیب خواهد آمد. شما همگی معتقدید که هر روز همانا کار خود را می فروشید و در نتیجه، کار دارای قیمت است، و چون قیمت کالا چیز دیگری جز بیان پولی ارزش آن نیست پس مسلما باید چیزی به عنوان ارزش کار وجود داشته باشد. ولی چنین چیزی به عنوان ارزش کار، به معنای عادی این کلمه، در واقع وجود ندارد. ما دیدیم که مقدار کار لازم که در کالا متبلور می شود ارزش آن را تشکیل می دهد. اینک اگر بخواهیم این مفهوم ارزش را انطباق دهیم چگونه باید ارزش مثلا روز کار ده ساعته را معین کنیم؟ چقدر کار در این روز خوابیده است؟ ده ساعت. اگر بگوییم که ارزش روز ده ساعته ی کار مساوی ده ساعت کار است یا مساوی مقدار کاری است که در این روز کار خوابیده است این توتولوژی خواهد بود و حتا از این بالاتر، سخن باطلی خواهد بود. البته پس از آن که ما معنای حقیقی ولی نا آشکار عبارت "ارزش کار" را کشف کنیم آن گاه خواهیم توانست این انطباق غیر عقلانی و ظاهرا نا ممکن ارزش را توضیح دهیم، هم چنان که ما پس از آن که حرکت های واقعی کواکب آسمانی را بشناسیم خواهیم توانست حرکت های ظاهری آنها را که به نظر ما می آید توضیح دهیم.

آنچه کارگر می فروشد مستقیما کار او نیست بلکه نیروی کار اوست که موقتا در اختیار سرمایه دار می گذارد. این امر به قدری حقیقت دارد که قانون نمی دانم در انگلستان نیز چنین باشد ولی در عده ای از کشورهای قاره ی اروپا

مسلمانان چنین است **حداکثر مدتی** را که می‌توان نیروی کار را فروخت معین می‌کند. اگر فروش نیروی کار برای مدت نامعلومی مجاز بود بی‌درنگ بردگی برقرار می‌شد. اگر چنین فروختنی مثلاً "بر تمام مدت زندگی کارگر شامل می‌گردید بی‌درنگ او را به برده‌ی تمام عمر کارفرما مبدل می‌ساخت.

توماس هابس^۱ یکی از قدیم‌ترین اقتصاددانان و یکی از مبتکرترین فیلسوفان انگلستان در اثر خویش بنام **لویاتان** این حقیقت را که از دید کلیه‌ی جانشینانش پوشیده ماند در همان زمان برحسب غریزه دریافت و گفت: **"ارزش و یا قدر انسان** مانند کلیه‌ی اشیاء دیگر عبارت از **قیمت** اوست، یعنی آن چه در برابر **استفاده از نیروی کار او** داده می‌شود."

اگر ما از این مبدأ حرکت کنیم خواهیم توانست **ارزش کار** را مانند ارزش هر کالای دیگر معین گردانیم.

ولی پیش از این کار باید پرسیم که این پدیده‌ی عجیب چگونه به وجود آمده است که در بازار با دو گروه روبرو هستیم: یکی گروه خریداران، صاحبان زمین، ماشین‌ها، موادخام و وسائل معاش یعنی اشیائی که، به استثنای زمین‌های دست نخورده و بکر، همگی **محصول کاراند**، و دیگر گروه فروشندگان که چیزی جز بازوان و مغزهای فعال خویش ندارند. یک گروه پیوسته می‌خرد تا سود به چنگ آورد و ثروتمند شود و حال آن که گروه دیگر پیوسته می‌فروشد تا معاش خویش را تامین کند. پژوهش این مسئله همان پژوهشی است که اقتصاددانان **"تراکم مقدماتی"** و یا **بدوی** می‌نامند ولی باید آن را سلب مالکیت بدوی نامید. ممکن بود ما به افشاء این مطلب پردازیم که آن چه به اصطلاح تراکم بدوی خوانده می‌شود چیز دیگری جز یک سلسله از جریانات

^۱ - توماس هابس (۱۵۸۸-۱۶۷۹) فیلسوف ماتریالیست انگلیسی. او در اثر خویش "لویاتان" نظریات اجتماعی و سیاسی خود را از دیدگاه ایده‌آلیستی بیان می‌دارد. مترجم.

تاریخی نیست که به **تخریب وحدت بدوی** بین انسان زحمتکش و وسائل کار انجامیده است. اما چنین پژوهشی از حدود موضوعی که در برابر من قرار گرفته خارج است. این **جدائی** انسان زحمتکش از وسائل کارش، یک بار که به وجود آمده است، هم‌چنان حفظ خواهد شد و به مقیاسی روز به روز افزایش یافته است. تا آن که انقلابی نو و از ریشه در شیوه‌ی تولید روی دهد، جدائی مذکور را از میان بردارد و وحدت بدوی را به شکل تاریخی نوین برقرار سازد.

باری. ارزش نیروی کار چیست؟

ارزش نیروی کار مانند ارزش هر کالای دیگر برحسب مقدار کاری معین می‌شود که برای تولید آن لازم است. نیروی کار انسان فقط در شخص زنده‌ی اوست. انسان برای این که رشد کند و به زندگی ادامه دهد باید مقدار معینی وسائل زندگی مصرف کند. ولی هر انسانی مانند ماشین فرسوده می‌شود و لازم است انسان دیگری جای او را بگیرد. کارگر علاوه بر آن مقدار از وسائل زندگی که برای بقاء **موجودیت شخص خود** لازم دارد محتاج مقدار دیگری از وسائل زندگی است تا فرزندان خویش را که باید در بازار کار جانشین او شوند و نسل کارگر را جاویدان گردانند پرورش دهد. از سوی دیگر باید مبلغ معین دیگری از ارزش هم به مصرف برسد تا کارگر بتواند نیروی کار خود را بسط دهد و مهارت معینی به دست آورد. برای منظور ما کافی است که فقط کار متوسط را در نظر بگیریم که مخارج تعلیم و کارآموزی آن بسیار اندک است. معذالک باید از این فرصت استفاده کرده یادآور شوم که چون مخارج تولید نیروی کار برحسب کیفیت نیروی کار فرق می‌کند باید ارزش‌های نیروهای کاری که در رشته‌های مختلف مصرف می‌شود با یکدیگر فرق داشته باشد. از این جهت مطالبه‌ی **دستمزد مساوی** مبتنی بر اشتباه است، آرزوی نابخردانه‌ای

است که هرگز برآورده نخواهد شد. این مطالبه، مولود آن رادیکالیسم دروغین و سطحی است که صُغری و کُبری را قبول دارد ولی میخواهد از قبول نتیجه‌ها بگریزد سیستم کار مزدوری همچنان است که مطالبه‌ی **آزادی** در سیستم بردگی. آنچه شما درست و عادلانه می‌شمارید به مسئله‌ی مورد بحث مربوط نیست. مسئله بر سر آن است که در سیستم معین تولید، چه چیز ضروری و ناگزیر است.

از آن‌چه گفته شد روشن می‌گردد که **ارزش نیروی کار بر حسب ارزش وسائل زندگی** معین می‌شود که برای تولید، بسط، حفظ و جاودانی کردن نیروی کار ضروری است.

۸- تولید ارزش اضافی

اکنون فرض کنیم برای تولید مقدار متوسط وسایل زندگی که روزانه برای کارگر ضروری است **۶ ساعت کار متوسط** لازم باشد. هم‌چنین فرض کنیم این ۶ ساعت کار متوسط در مقداری از طلا مساوی ۳ شیلینگ تجسم می‌یابد. در این صورت، این ۳ شیلینگ **قیمت و بیان پولی ارزش روزانه‌ی نیروی کار** آن شخص خواهد بود. او با ۶ ساعت کار روزانه، هر روز ارزش کافی تولید می‌کند برای آن که مقدار متوسط وسایل زندگی را که روزانه لازم دارد به دست آورد یعنی وجود خویش را به مثابه‌ی کارگر حفظ کند.

ولی این شخص، کارگر مزد بگیر است و از این جهت باید نیروی کار خویش را به سرمایه‌دار بفروشد. او که نیروی کار خویش را به ۳ شیلینگ در روز و یا ۱۸ شیلینگ در هفته می‌فروشد آن را به ارزش خود می‌فروشد. فرض کنیم که او نختاب است. اگر او ۶ ساعت در روز کار می‌کند هر روز ۳ الف شیلینگ ارزش بر پنبه می‌افزاید. این ارزش که روزانه بر پنبه افزوده می‌شود دقیقا معادل دستمزد او یعنی معادل قیمت نیروی کار اوست که روزانه دریافت می‌دارد. ولی در این صورت سرمایه‌دار هیچ **ارزش اضافی** و یا **محصول اضافی** دریافت نخواهد کرد. به این طریق ما در این جا واقعا به اشکال برمی‌خوریم.

الف - در صفحه ۳۳ کتاب اینترنتی "مزد، بها، سود" پاراگراف دوم ۶ صحیح نیست، بلکه عدد ۳ درست است زیرا هر ۶ ساعت کار در روز معادل ۳ شیلینگ است و هر ۱۲ ساعت کار معادل ۶ شیلینگ که ۳ شیلینگ آن جهت دستمزد و ۳ شیلینگ آن به صورت ارزش اضافی در دست سرمایه‌دار باقی می‌ماند. سهراب.ن

سرمایه‌دار که نیروی کارِ کارگر را می‌خرد و ارزش آن را می‌پردازد مانند همه‌ی خریداران حق می‌باید که کالای خریدۀ را مصرف کند، مورد استفاده قرار دهد. همان‌طور که برای مصرف ماشین و یا استفاده از آن، آن را به کار می‌اندازند، برای مصرف نیروی کار و استفاده از آن، آن را به کار و می‌دارند. سرمایه‌دار که ارزش روزانه و یا هفتگی نیروی کار کارگر را می‌پردازد به این طریق حق پیدا می‌کند که این نیروی کار را مورد استفاده قرار دهد، آن را در عرض **تمام روز و یا تمام هفته** به کار و دارد. البته روزِ کار و یا هفته‌ی کار حدود معینی دارد. ولی ما این موضوع را بعداً مفصل‌تر بررسی خواهیم کرد. عجلاناً می‌خواهم توجه شما را به نکته‌ای که اهمیت قاطع دارد جلب کنم.

ارزش نیروی کار برحسب مقدار کاری معین می‌شود که برای حفظ و تجدید آن لازم است و حال آن که **استفاده** از این نیروی کار فقط محدود به توانائی و نیروی جسمانی کارگر است. **ارزش** روزانه و یا هفتگی نیروی کار با **صرف** روزانه و یا هفتگی این نیرو به کلی تفاوت دارد، چنان که خوراک لازم برای اسب و زمانی که اسب در طی آن می‌تواند سواری بدهد به هیچ وجه یکی نیست. مقدار کاری که **ارزش** نیروی کار کارگر به آن محدود می‌شود هیچ‌گاه حدود مقدار کاری نیست که نیروی کار او می‌تواند انجام دهد. مثلاً نختاب خودمان را در نظر بگیریم. دیدیم که وی برای آن که نیروی کار خویش را روزانه تجدید کند باید هر روز ۳ شیلینگ ارزش به وجود آورد، که آن را با ۶ ساعت کار در روز عملی می‌سازد. ولی این امر او را از توانائی این که روزانه ۱۲،۱۰ ساعت و یا بیشتر کار کند نمی‌اندازد. سرمایه‌دار که **ارزش** روزانه و یا هفتگی نیروی کار نختاب را پرداخته حق پیدا کرده است که از نیروی کار او در طی **تمام روز و یا تمام هفته** استفاده کند. پس نختاب را وامی‌دارد، مثلاً ۱۲ ساعت در روز کار کند. کارگر **علاوه و اضافه** بر ۶ ساعت کاری که برای

جبران دستمزد او و یا ارزش نیروی کار او لازم است باید **بازهم ۶ ساعت** کار کند که من آن‌ها را ساعات **کاراضافی** می‌نامم و به صورت **ارزش اضافی و محصول اضافی** در می‌آید. اگر مثلاً نختاب ما با ۶ ساعت کار روزانه ۳ شیلینگ ارزش یعنی ارزشی که دقیقاً معادل دستمزد اوست بر پنبه می‌افزاید در عرض ۱۲ ساعت ۶ شیلینگ ارزش خواهد افزود و **به همین اندازه نخ اضافی** تولید خواهد کرد. و چون او نیروی کار خویش را به سرمایه‌دار فروخته است تمام ارزشی که تولید کرده و یا تمام محصولی که تولید کرده متعلق به سرمایه‌دار است که در طی مدت معینی مالک نیروی کار اوست. پس سرمایه‌دار با ۳ شیلینگی که می‌پردازد ارزشی به مقدار ۶ شیلینگ به دست می‌آورد زیرا که در عوض پرداخت ارزشی که در ۶ ساعت کار تبلور یافته است ارزشی دریافت می‌دارد که در ۱۲ ساعت کار تبلور یافته است. سرمایه‌دار هر روز این جریان را تکرار می‌کند، هر روز ۳ شیلینگ می‌پردازد و هر روز ۶ شیلینگ، در جیب خود می‌ریزد که نیمی از آن دوباره می‌رود به پرداخت دستمزد و نیم دیگر **ارزش اضافی** را تشکیل می‌دهد که سرمایه‌دار در برابر آن هیچ‌ما به ازائی^۱ نمی‌پردازد. تولید سرمایه‌داری و یا سیستم کار مزدوری همانا بر **این نوع مبادله میان سرمایه و کار مبتنی است** و همانا این **نوع مبادله** باید پیوسته بدان بی‌انجامد که وجود کارگر به مثابه‌ی کارگر تجدید شود و وجود سرمایه‌دار به مثابه‌ی سرمایه‌دار.

۱ - "ما به آزاء." این کلمه اگرچه ریشه‌ی عربی دشواری دارد. در زبان جاری فارسی به آسانی به کار می‌رود یعنی چیزی که در آزاء چیز دیگر، در برابر چیز دیگر پرداخت می‌شود. ما آن را گاهی به جای "معادل" آورده‌ایم. مترجم.

نرخ ارزش اضافی در صورت تساوی شرایط وابسته است به تناسب میان آن بخش از روز کار که برای تجدید ارزش نیروی کار ضروری است و **زمان اضافی** یا **کار اضافی** که برای سرمایه‌دار انجام گرفته است. پس نرخ ارزش اضافی وابسته به آن است که **روز کار تا چه اندازه پس از آن زمانی** که کارگر در طی آن فقط ارزش نیروی کار خویش را با کار خود تولید می‌کند یعنی دستمزد خویش را در می‌آورد، **ادامه یابد**.

۹- ارزش کار

اینک باید برگردیم به تعبیر "ارزش یا قیمت کار".

دیدیم که این ارزش در واقع چیز دیگری نیست مگر ارزش نیروی کار که با ارزش کالاهائی که برای نگهداری آن ضروری است اندازه گرفته می‌شود. اما چون کارگر مزد خود را **پس** از پایان کار خویش دریافت می‌دارد و به علاوه چون کارگر می‌داند که همانا کار خود را به کارفرما می‌دهد، از این جهت ارزش و یا قیمت نیروی کارش ناگزیر به نظر او به صورت **قیمت** و یا **ارزش خودِ کارش** جلوه‌گر می‌شود. اگر قیمت نیروی کار او مساوی ۳ شیلینگ است که ۶ ساعت کار در آن تجسم یافته و اگر او ۱۲ ساعت کار می‌کند ناگزیر این ۳ شیلینگ را ارزش و یا قیمت ۱۲ ساعت کار می‌شمارد، اگر چه این ۱۲ ساعت کار در ارزش ۶ شیلینگ تجسم می‌یابند. از این دو نتیجه گرفته می‌شود:

نخست آن‌که: ارزش و یا قیمت نیروی کار ظاهراً^۱ به صورت قیمت

و یا ارزش خود کار در می‌آید، اگرچه، هرگاه بخواهیم به دقت سخن بگوئیم، ارزش و یا قیمت کار اصطلاحی بی‌معنی است.

دیگر آن‌که: اگر چه فقط بخشی از کار روزانه‌ی کارگر **پرداخته**

می‌شود و بخش دیگر **نپرداخته** می‌ماند، و اگر چه همانا کار نپرداخته یا کار اضافی است که منبع **ارزش اضافی** و یا **سود** می‌باشد معذالک چنین به نظر می‌رسد که همه‌ی کار، کار پرداخته است.^۱

^۱ - در زبان فارسی معمولاً مزد پرداخته و نپرداخته گفته می‌شود ولی کار پرداخته و نپرداخته (یعنی کاری که مزد آن پرداخته شده، یا نشده است) گفته نمی‌شود. اما برای آن که بتوان یک مفهوم اقتصادی را به سادگی به فارسی بیان کرد پذیرفتن تعبیر اخیر اشکال ندارد. مترجم.

این ظاهر فریبنده است که **کار مزدوری** را از سایر شکل‌های تاریخی کار مشخص می‌گرداند. بر مبنای سیستم کار مزدوری، **حتا کار نپرداخته، کار پرداخته** به نظر می‌رسد. در مورد **برده**، بر عکس، حتا بخش پرداخته‌ی کار او نپرداخته جلوه می‌کند. بدیهی است که برده برای این که کار کند باید زنده باشد و بخشی از روز کارش در راه جبران ارزش نگهداری خود او صرف می‌شود. اما از آن جا که بین برده و برده‌دار هیچ قراردادی منعقد نمی‌شود، از آن جا که بین این دو طرف هیچ گونه معامله‌ی خرید و فروش صورت نمی‌گیرد، تمام کار برده، بدون عوض به نظر می‌رسد.

از سوی دیگر، دهقان سرف را بنگریم که می‌توان گفت تا دیروز در سراسر خاور اروپا وجود داشت. این دهقان مثلاً ۳ روز برای خودش بر روی مزرعه‌ی خودش و یا مزرعه‌ای که به او واگذار شده بود کار می‌کرد و در طی ۳ روز بقیه به کار اجباری و رایگان بر روی ملک ارباب می‌پرداخت. پس در این جا بخش پرداخته‌ی کار از حیث زمان و مکان به طور آشکار از بخش نپرداخته جدا بود و لیبرال‌های ما چون اجبار انسان به کار رایگان را غیر طبیعی می‌شمردند اخلاقاً سخت برآشفته می‌شدند.

اما در واقع، خواه انسان ۳ روز در هفته برای خودش و بر روی مزرعه‌ی خودش و ۳ روز رایگان در ملک ارباب کار کند، و خواه در کارخانه و کارگاه ۶ ساعت در روز برای خودش و ۶ ساعت برای کارفرما کار کند، هر دو یکسان است، اگرچه در حالت دوم، بخش پرداخته‌ی کار بدون تمایز با بخش نپرداخته‌ی کار در می‌آمیزد و ماهیت تمام این معامله در اثر این که **قرارداد وجود دارد** و در پایان هفته، **پرداخت** صورت می‌گیرد، به کلی در پرده می‌ماند. در یک مورد، کار نپرداخته کار داوطلبانه به نظر می‌رسد و در مورد دیگر کار اجباری. تمام تفاوت در این است.

در هر جا که من تعبیر "ارزش کار" را استعمال کنم فقط به منزله‌ی اصطلاح
عادی جاری است برای "ارزش نیروی کار".

۱۰- سود از راه فروش کالا بر حسب ارزش به دست می آید

فرض کنیم که یک ساعت متوسط کار در ارزشی معادل ۶ پنی^۱ و ۱۲ ساعت متوسط کار در ۶ شیلینگ تجسم می یابد. باز هم فرض کنیم که ارزش کار معادل ۳ شیلینگ و یا محصول ۶ ساعت کار است. اگر علاوه بر این، در مواد خامی که در جریان تولید کالا به مصرف رسیده و در ماشین هائی که در مدت این جریان فرسوده شده است، و غیره، ۲۴ ساعت کار متوسط نهاده شده باشد، در آن صورت ارزش این وسائل تولید بالغ بر ۱۲ شیلینگ می گردد. اگر کارگری که به وسیله ی سرمایه دار اجیر شده است ۱۲ ساعت کار خود را بر این وسائل تولید بی افزاید، در آن صورت ۱۲ ساعت مذکور ۶ شیلینگ ارزش اضافی ایجاد می کند. به این طریق **ارزش کلی محصول** بالغ بر ۳۶ ساعت کار متبلور می گردد و معادل ۱۸ شیلینگ خواهد بود. ولی چون ارزش کار و یا دستمزدی که به کارگر پرداخته می شود فقط به اندازه ی ۳ شیلینگ است، سرمایه دار در برابر ۶ ساعت اضافی که کارگر صرف کرده و وارد ارزش کالا شده است هیچ معادلی نمی پردازد. پس سرمایه دار که این کالا را به ارزش آن یعنی ۱۸ شیلینگ می فروشد ارزشی باندازه ی ۳ شیلینگ هم که برای آن هیچ معادلی نپرداخته است به دست می آورد. این ۳ شیلینگ ارزش اضافی است، سود است که او به جیب می زند. پس سرمایه دار ۳ شیلینگ به دست می آورد، نه به آن علت که کالای خود را به قیمتی **بالاتر** از ارزش آن می فروشد بلکه به این علت که به **ارزش واقعی** آن می فروشد.

ارزش کالا بر حسب **مقدار کل کاری** که در آن جای دارد معین می شود.

اما بخشی از این مقدار کار در ارزشی است که در برابرش معادلی به شکل

^۱ - پنی واحد ریزتر پول که هر ۱۲ پنی یک شیلینگ است. سهراب.ن

دستمزد پرداخت شده و حال آن که بخش دیگر در ارزشی است که در برابرش هیچ معادلی پرداخت نشده است. بخشی از کارِ جای‌گیر در کالا کارِ پرداخته است و بخش دیگر **نپرداخته**. پس سرمایه‌دار که کالا را به ارزش آن یعنی به عنوان تبلور **مجموعه‌ی مقدار کاری** که برای کالا صرف شده است می‌فروشد، مسلماً با سود می‌فروشد. او نه فقط آن چه را که در مقابلش معادلی پرداخته، بلکه آن چه را نیز که برای او خرجی بر نداشته ولی برای کارگرس کار برداشته است، می‌فروشد. ارزش کالا را برای سرمایه‌دار و ارزش واقعی کالا دو چیز متفاوت‌اند. پس تکرار می‌کنم: سود عادی و متوسط نه از فروش کالاها به **بالاتر** از ارزش واقعی آنها بلکه از فروش آنها **طبق ارزش واقعی** به دست می‌آید.

۱۱- اجزاء مختلفی که ارزش اضافی به آن‌ها تقسیم می‌شود

من **ارزش اضافی** و یا آن بخش از ارزش کل کالا را که **کار اضافی** و یا **نپرداخته‌ی کارگر** در آن جای گرفته است، **سود** می‌نامم. همه‌ی این سود به جیب سرمایه‌دار و کارفرما نمی‌رود. انحصار ارضی به مالک زمین امکان می‌دهد که بخشی از این **ارزش اضافی** را به نام **بهره‌ی ارضی** به چنگ آورد، خواه زمین برای کشاورزی مورد استفاده قرار گیرد، خواه برای ساختمان، خواه برای راه آهن و خواه برای هدف دیگر تولیدی. از سوی دیگر، همین امر که تملک **وسائل کار** به سرمایه‌دار کارفرما امکان می‌دهد که **ارزش اضافی** تولید کند و به عبارت دیگر **مقداری از کار نپرداخته را به چنگ آورد** به آن جا می‌انجامد که صاحب وسائل کار که تمام یا بخشی از آن وسایل را به سرمایه‌دار کارفرما وام می‌دهد، و به عبارت خلاصه‌تر **سرمایه‌دار وام دهنده‌ی پول**، بتواند بخشی دیگر از این ارزش اضافی را به عنوان **ربح** برای خود مطالبه کند. به این طریق، برای سرمایه‌دار کارفرما، به مثابه‌ی سرمایه‌دار کارفرما، فقط آن بخشی باقی می‌ماند که **بهره‌ی صنعتی** و یا **تجاری** نامیده می‌شود.

این مسئله که تقسیم مقدار کل ارزش اضافی میان این سه گروه از اشخاص طبق چه قوانینی انجام می‌گیرد به هیچ وجه مربوط به موضوع ما نیست. ولی از آن چه در بالا گفته شد، چنین نتیجه می‌شود که:

بهره‌ی ارضی، ربح و سود صنعتی فقط نام‌های مختلف بخش‌های مختلف ارزش اضافی کالا و یا نام‌های مختلف کار نپرداخته‌ی نهفته در کالا هستند و همه‌ی آن‌ها به طور یکسان از این منبع و فقط از این منبع برداشت می‌شوند. آن‌ها از **زمین** به مثابه‌ی زمین و از **سرمایه** به مثابه‌ی سرمایه

به دست نمی آید ولی زمین و سرمایه به صاحبان خود امکان می دهد که هر کدام سهمی از ارزش اضافی که به وسیله سرمایه دار کارفرما از کارگر مکیده شده است بردارند. برای خود کارگر این مسئله که آیا سرمایه دار کارفرما تمام ارزش اضافی نتیجه کار اضافی و پرداخته‌ی او را به جیب می زند و یا مجبور است بخش‌هایی از آن را بنام بهره‌ی ارضی و ربح به اشخاص دیگر بپردازد، اهمیت درجه‌ی دوم دارد. فرض کنیم که سرمایه دار کارفرما فقط از سرمایه‌ی خودش استفاده می کند و خود او مالک زمین مورد احتیاج خویش است. در این صورت ارزش اضافی تماما به جیب او می رود.

همانا سرمایه دار کارفرماست که ارزش اضافی را مستقیماً از کارگر می مکد، صرف نظر از این که چه سهمی از آن را در حساب آخر می تواند برای خود نگهدارد. پس تمام سیستم کار مزدوری، تمام سیستم معاصر تولید همانا بر این رابطه‌ی بین سرمایه دار کارفرما و کارگر مبتنی است. از این جهت برخی از شرکت کنندگان در بحث اشتباه کردند که در صدد برآمدند اوضاع را تخفیف بدهند و این رابطه‌ی اصلی میان سرمایه دار کارفرما و کارگر را به مثابه‌ی مسئله‌ی درجه‌ی دوم جلوه گر سازند، اگر چه در آن جا که می گفتند در شرایط معین ممکن است ترقی قیمت‌ها به درجات به کلی متفاوتی بر سرمایه دار کارفرما، مالک زمین و سرمایه دار پولی و هم چنین گیرنده‌ی مالیات تاثیر کند، حق با آن‌ها بود.

از آن چه گفته شد یک نتیجه‌ی دیگر نیز حاصل می شود.

آن بخش از ارزش کالا که فقط نماینده‌ی ارزش مواد خام، ماشین‌ها و به طور خلاصه، نماینده‌ی وسائل تولید مصرف شده است، هرگز تشکیل دهنده‌ی **درآمد** نیست بلکه فقط سرمایه را جبران می کند. ولی حتا علاوه بر آن، اشتباه است اگر گفته شود که بخش دیگر ارزش کالا که **درآمد را تشکیل**

می‌دهد و یا می‌تواند به شکل دستمزد، سود، بهره‌ی ارضی، ربح مصرف شده **مرکب از ارزش دستمزد، ارزش بهره‌ی ارضی، ارزش سود و غیره** است. ما عجالتاً دستمزد را کنار می‌گذاریم و فقط سود صنعتی، ربح و بهره‌ی ارضی را مورد بررسی قرار می‌دهیم. ما هم اکنون دیدیم که **ارزش اضافی** نهفته در کالا و یا آن بخش از ارزش کالا که **کار پرداخته** در آن جای گرفته به بخش‌های مختلفی تقسیم می‌شود که سه نام مختلف دارند. ولی اشتباه محض است اگر گفته شود که این بخش از ارزش کالا از طریق **جمع بندی ارزش‌های مستقل این بخش‌های سه گانه** تشکیل می‌شود، ترکیب می‌یابد.

اگر یک ساعت کار در ارزش ۶ پنی تجسم می‌یابد، اگر روز کار کارگر ۱۲ ساعت است و اگر نیمی از این مدت نماینده‌ی کار پرداخته است، در آن صورت این کار اضافی **ارزش اضافی** به اندازه‌ی ۳ شیلینگ بر کالا می‌افزاید یعنی ارزشی که در آزاء آن هیچ معادلی پرداخت نشده است. این ارزش اضافی به اندازه‌ی ۳ شیلینگ تمام آن منبعی است که سرمایه‌دار کارفرما می‌تواند با مالک زمین و وام دهنده‌ی پول، به هر نسبتی که باشد، تقسیم کند. این ارزش ۳ شیلینگ، حد نصاب ارزشی است که آن‌ها می‌توانند باهم تقسیم کنند. ولی به هیچ وجه چنین نیست که خود سرمایه‌دار کارفرما به دل‌خواه خودش ارزشی به عنوان سود خودش بر ارزش کالا می‌افزاید، سپس ارزش دیگری برای مالک زمین افزوده می‌شود و غیره، و ارزش کل کالا از این ارزش‌هایی که به دل‌خواه معین شده است تشکیل می‌گردد. پس می‌بینید تا چه اندازه خطاست آن نظریه‌ی رایجی که **تجزیه‌ی ارزش معین** را به سه بخش با **ترکیب** ارزش مذکور از جمع بندی سه ارزش **مستقل** مشتبه می‌سازد و به این طریق مجموعه‌ی ارزشی را که بهره‌ی ارضی، سود و ربح از آن بیرون می‌آید، به کمیت دلخواه تبدیل می‌کند.

فرض کنیم که سودی که سرمایه‌دار به دست آورده برابر ۱۰۰ لیره انگلیسی باشد. اگر به این سود به مثابه‌ی کمیت **مطلق** بنگریم آن را **کل سود** می‌نامیم. ولی اگر نسبت میان این ۱۰۰ لیره و سرمایه‌ی پرداختی را در نظر بگیریم آن‌گاه این کمیت **نسبی** را **نرخ سود** می‌نامیم. روشن است که این نرخ سود را به دو شکل می‌توان بیان کرد.

فرض کنیم که سرمایه‌ی **پرداختی برای دستمزد** ۱۰۰ لیره استرلینگ باشد. اگر ارزش اضافی نیز ۱۰۰ لیره استرلینگ باشد، این امر نشان می‌دهد که نیمی از روز کارِ کارگر از کارِ **نپرداخته** تشکیل شده است و اگر این سود را با ارزش سرمایه‌ی پرداختی برای دستمزد، بسنجیم می‌گوئیم **نرخ سود**^۱ برابر ۱۰۰٪ می‌باشد زیرا که ارزش پرداختی معادل ۱۰۰ است و ارزش دریافتی معادل ۲۰۰.

اما از سوی دیگر، اگر نه فقط به سرمایه‌ای که برای دستمزد پرداخت شده بلکه به **تمام سرمایه‌ی** پرداختی توجه کنیم که مثلاً ۵۰۰ لیره است و ۴۰۰ لیره آن نماینده‌ی ارزش مواد خام، ماشین‌ها و غیره است، در آن صورت می‌گوییم **نرخ سود** فقط برابر ۲۰٪ می‌باشد زیرا که سود، یعنی ۱۰۰ لیره استرلینگ، فقط یک پنجم **کل** سرمایه‌ی پرداختی است.

شیوه‌ی اول بیان نرخ سود، یگانه شیوه‌ای است که نسبت واقعی میان کار پرداخته و نپرداخته، درجه‌ی **استثمارِ کار** (اجازه بدهید این کلمه‌ی فرانسوی را بکاربرم) را نشان می‌دهد. شیوه‌ی دوم بیان نرخ سود، شیوه‌ی متداولی است و در

^۱ - فکر می‌کنم نرخ سود صحیح نیست بلکه نرخ ارزش اضافی است برابر با ارزش اضافی تقسیم بر سرمایه متغیر در حالی که نرخ سود برابر است با ارزش اضافی تقسیم بر مجموع سرمایه ثابت و سرمایه متغیر. سهراب.ن

واقع مناسب برخی از مقاصد است، و در هر حال برای پوشاندن این که سرمایه‌دار تا چه حد کار رایگان کارگر را می‌مکد بسیار مفید است.

من در توضیحاتی که باز هم خواهم داد کلمه‌ی **سود** را برای نشان دادن مبلغ کل ارزش اضافی که به وسیله‌ی سرمایه‌دار مکیده شده است به کار خواهم برد، بدون توجه به این که این ارزش اضافی به چه صورت میان دسته‌های مختلف تقسیم می‌شود. و هر جا از کلمه‌ی **نرخ سود** یاد خواهم کرد، سود را نسبت به ارزش سرمایه‌ای که برای دستمزد پرداخت شده است خواهم سنجید.

۱۲- رابطه‌ی عمومی میان سود، دستمزد و قیمت‌ها

اگر از ارزش کالا، ارزشی را که جبران کننده‌ی ارزش مواد خام و سایر وسائل تولیدی است، که در تولید آن مصرف شده است، کسر کنیم یعنی اگر ارزشی را که نماینده‌ی **کار گذشته‌ی** نهفته در کالا است برداریم آن بخش از ارزش کالا که باقی می‌ماند منحصر خواهد بود به مقدار کاری که در طی جریان **اخیر** تولید به وسیله‌ی کارگر افزوده شده است. اگر این کارگر ۱۲ ساعت در روز کار می‌کند، و ۱۲ ساعت کار متوسط در مقداری از طلا معادل ۶ شیلینگ تبلور می‌یابد، در آن صورت این ارزش ۶ شیلینگ که افزوده شده **یگانه** ارزشی است که کار او ایجاد کرده است. این ارزش مشخص که به وسیله‌ی مدت کار معین می‌شود یگانه منبعی است که کارگر و کارفرما باید هر کدام قسمت و یا سهم خویش را از آن بردارند، یگانه ارزشی است که به دستمزد و سود تقسیم می‌شود. بدیهی است که خود این ارزش، به هر نسبت متغیری که بین دو طرف مذکور تقسیم شود تغییری نخواهد پذیرفت. هم‌چنین اگر به جای یک کارگر تمام کارگران و یا به جای یک روز کار مثلاً ۱۲ میلیون روز کار در نظر بگیریم تغییری در امر روی نخواهد داد.

از آن‌جا که سرمایه‌دار و کارگر فقط می‌توانند این ارزش محدود، یعنی ارزشی را که با مجموعه‌ی کار کارگر سنجیده می‌شود، بین یکدیگر تقسیم کنند، به نسبتی که یکی بیشتر دریافت دارد و دیگری کمتر دریافت خواهد داشت، و بر عکس. اگر کمیت معینی در پیش ماست پیوسته افزایش یک جزء آن به همان نسبتی خواهد بود که کاهش جزء دیگر. اگر دستمزد تغییر پذیرد سود در جهت معکوس تغییر می‌پذیرد. اگر دستمزد تنزل یابد، سود ترقی می‌کند و اگر دستمزد ترقی کند سود تنزل می‌یابد. اگر کارگر، آن طور که ما سابقاً

فرض کردیم، ۳ شیلینگ یعنی معادل نیمی از ارزشی که ایجاد کرده است دریافت می‌دارد، و به عبارت دیگر، اگر تمام روز کار او نیمی از کار پرداخته و نیمی از کار پرداخته تشکیل می‌شود، در آن صورت **نرخ سود ۱۰۰٪** است، زیرا که سرمایه‌دار نیز ۳ شیلینگ دریافت می‌دارد. اگر کارگر فقط ۲ شیلینگ دریافت می‌دارد، یعنی فقط $\frac{1}{3}$ تمام روز برای خودش کار می‌کند، در آن صورت سرمایه‌دار ۴ شیلینگ دریافت می‌دارد، و نرخ سود ۲۰۰٪ است. اگر کارگر ۴ شیلینگ دریافت می‌دارد، سرمایه‌دار فقط ۲ شیلینگ دریافت می‌دارد و نرخ سود تا ۵۰٪ تنزل می‌کند. ولی هیچ یک از این تغییرات در ارزش کالاها تأثیری ندارد. یعنی افزایش عمومی دستمزد به تنزل نرخ عمومی سود می‌انجامد ولی در ارزش کالاها بی‌تأثیر می‌ماند.

ولی اگر چه ارزش کالاها که در مرحله‌ی آخر باید قیمت‌های بازاری آنها را تنظیم کند فقط برحسب مقدار کل کاری که در آنها تثبیت شده معین می‌گردد و تابع تقسیم این مقدار به کار پرداخته و نپرداخته نیست، معذالک از این جا هرگز نتیجه نمی‌شود که ارزش این یا آن کالا، این یا آن گروه از کالاها که مثلاً^۱ در طی ۱۲ ساعت تولید شده‌اند ثابت خواهد ماند. **مقدار** و یا حجم کالاهائی که در مدت معینی از کار و یا به کمک مقدار معینی از کار تولید می‌شود، وابسته به **نیروی مولد کار** مصرف شده است نه تابع **تمدید آن در زمان** یعنی **طول مدت** آن. در سطح معینی از نیروی مولد کار نختابی در عرض روز کار ۱۲ ساعته می‌توان مثلاً ۱۲ فونت^۱ نخ تولید کرد و در سطح پایین‌تر نیروی مولد فقط ۲ فونت. یعنی اگر ۱۲ ساعت کار متوسط در ارزش ۶ شیلینگ تجسم می‌یابد، در این صورت در یک حالت ۱۲ فونت نخ ۶ شیلینگ

^۱ - فونت معادل نیم کیلو. مترجم.

ارزش دارد و حالت دیگر ۲ فونت نخ نیز ۶ شیلینگ ارزش دارد. پس در یک مورد ۱ فونت نخ ۶ پنی ارزش دارد و در مورد دیگر ۳ شیلینگ. این اختلاف در قیمت در اثر اختلاف در نیروهای مولد کار مصرف شده حاصل می‌گردد. وقتی که نیروی مولد در سطح بالاتر است در یک فونت نخ ۱ ساعت کار خوابیده و وقتی که نیروی مولد در سطح پایین‌تر است در یک فونت نخ ۶ ساعت کار خوابیده است. در یک مورد قیمت یک فونت فقط برابر ۶ پنی است، اگر چه دستمزد نسبتاً بالا و نرخ سود پایین باشد، و در مورد دیگر قیمت یک فونت برابر ۳ شیلینگ است، اگر چه دستمزد پایین و نرخ سود بالا باشد. چنین است زیرا که قیمت یک فونت نخ برحسب **مجموعه‌ی مقدار کاری** معین می‌شود که در آن نهاده شده و نه برحسب **نسبت تقسیم مجموعه‌ی این مقدار به کار پرداخته و نپرداخته**. پس آن موردی که من قبلاً ذکر کردم و گفتم که کار با دستمزد زیاد می‌تواند کالاهای ارزان تولید کند و کار با دستمزد کم کالاهای گران، اعجاب‌ظاهری خود را از دست می‌دهد. مورد مذکور چیز دیگری جز مظهر این قانون عمومی نیست که ارزش کالا برحسب مقدار کاری که در او نهفته است معین می‌گردد و این مقدار کار مجموعاً وابسته است به نیروی مولد کار مصرف شده و از این جهت با هر تغییری در بازدهی کار تغییر می‌یابد.

۱۳- موارد مهم مبارزه برای افزایش دستمزد و یا بر ضد کاهش آن

اینک موارد مهم مبارزه برای افزایش دستمزد و یا بر ضد کاهش آن را به طور جدی مورد بررسی قرار می‌دهیم:

۱- دیدیم که **ارزش نیروی کار** و یا به تعبیر متداول‌تر، **ارزش کار** برحسب ارزش وسائل زندگی و یا مقدار کاری که برای تولید آن‌ها لازم است معین می‌شود. پس اگر در کشور معینی ارزش وسائل زندگی که کارگر به طور متوسط در عرض روز مصرف می‌کند ۶ ساعت کار باشد و در ۳ شیلینگ تجسم یابد، در آن صورت کارگر برای تولید معادلِ مخارج معاش روزانه‌ی خویش باید ۶ ساعت در روز کار کند. اگر تمام روز کار برابر ۱۲ ساعت باشد، سرمایه‌دار که ۳ شیلینگ به کارگر می‌پردازد ارزش کار او را می‌پردازد، نیمی از روز کار، تشکیل دهنده‌ی کار پرداخته است و نرخ سود برابر ۱۰۰٪ است. ولی اینک فرض کنیم که در اثر تنزل بازدهی کار، مثلاً برای تولید همان مقدار محصولات کشاورزی کار بیشتری لازم آید به طوری که قیمت مقدار متوسط وسائل زندگی مصرفی روزانه‌ی کارگر از ۳ شیلینگ به ۴ شیلینگ برسد. در آن صورت **ارزش کار** به اندازه‌ی $\frac{1}{3}$ و یا $\frac{33}{33}$ ٪ بالا می‌رود. برای آن که مخارج معاش روزانه‌ی کارگر بر طبق سطح زندگی سابق او تأمین شود ۸ ساعت کار لازم است. پس کار اضافی از ۶ ساعت به ۴ ساعت تقلیل می‌یابد و نرخ سود از ۱۰۰ به ۵۰ تنزل می‌کند. اما کارگر که خواستار ترقی دستمزد است فقط خواستار آن است که **ارزش ترقی یافته‌ی کارش** به او پرداخته شود، هم چنان که هر فروشنده‌ی دیگری وقتی که مخارج کالایش ترقی می‌کند طالب آن است که ارزش ترقی یافته‌ی کالایش پرداخته شود. هرگاه دستمزد بالا نرود و یا به آن اندازه بالا نرود که ارزش ترقی یافته‌ی مخارج زندگی را جبران کند

قیمت کار از ارزش کار پایین تر می آید و شرایط زندگی کارگر بدتر می شود.

ولی ممکن است در جهت معکوس نیز تغییر حاصل آید. در اثر رشد بازدهی نیروی کار، قیمت همان مقدار وسائل زندگی که روزانه به طور متوسط به وسیله کارگر مصرف می شود ممکن است از ۳ به ۲ شیلینگ تنزل یابد، و به عبارت دیگر برای تولید معادل ارزش این وسائل که روزانه به وسیله کارگر مصرف می شود به جای ۶ ساعت از روز کار فقط ۴ ساعت لازم باشد. اینک کارگر می تواند با ۲ شیلینگ همان اندازه وسائل زندگی بخرد که سابقا با ۳ شیلینگ می خرید. در واقع ارزش کار تنزل کرده است ولی کارگر با همین ارزش تنزل یافته ی کار به همان اندازه ی سابق کالا دریافت می دارد.

در این حالت، سود از ۳ شیلینگ به ۴ شیلینگ و نرخ سود از ۱۰۰ به ۲۰۰٪ افزایش می یابد. اگر چه سطح مطلق زندگی کارگر مانند سابق باقی می ماند دستمزد نسبی او و به همراه آن، وضع نسبی اجتماعی او، وضع او در مقایسه با کارفرما بدتر می شود. کارگر که به مقاومت در برابر این تنزل دستمزد نسبی بر می خیزد فقط خواستار آن است که از حاصل رشد نیروهای مولد کار خویش سهمی بگیرد و فقط می کوشد که وضع نسبی سابق خود را در سلسله مراتب اجتماعی نگه دارد. باری، لردهای کارخانه دار انگلیسی، پس از الغاء قوانین گندم، با نقض ناجوانمردانه ی وعده های رسمی خویش که در دوره ی تهییج بر ضد قوانین مذکور داده بودند، دستمزدها را به طور کلی به میزان ۱۰٪ پایین آوردند. مقاومت کارگران در اول گرفتار ناکامی گردید. اما بعداً در اثر اوضاع و احوالی که عجالتا نمی توانم از آن ها به تفصیل صحبت بدارم آن ۱۰٪ از دست رفته دوباره به دست آمد.

۲- ارزش وسائل زندگی و در نتیجه ارزش کار ممکن است بدون تغییر بمانند و در عین حال قیمت پولی آن‌ها در اثر تغییر قبلی ارزش پول تغییر یابد.

در اثر کشف معادن پر ثروت‌تر و علی‌الغیر آن، ممکن است مثلاً برای تولید ۲ اونس طلا فقط آن مقدار کار لازم باشد که سابقاً برای تولید ۱ اونس لازم بود. در این صورت ارزش طلا به نصف تنزل خواهد کرد و یا ۵۰٪ خواهد شد. اینک ارزش کار مانند ارزش سایر کالاها نماینده‌ی دو برابر قیمت پولی سابق خود خواهد بود. دوازده ساعت کار که سابقاً در ۶ شیلینگ بیان می‌شد اینک در دوازده شیلینگ بیان می‌شود. اگر دستمزد کارگر مانند سابق برابر ۳ شیلینگ باقی بماند و تا ۶ شیلینگ بالا نرود در آن صورت قیمت پولی کار او اکنون فقط برابر نیمی از ارزش کار او خواهد بود و سطح زندگی کارگر بسیار پایین خواهد آمد. همین امر کم و بیش در موردی نیز اتفاق می‌افتد که دستمزد بالا رود ولی نه کاملاً به اندازه‌ی تنزل ارزش طلا. در مثالی که آوردیم هیچ چیز، نه نیروهای مولد کار، نه عرضه و تقاضا، نه ارزش کالاها تغییر نمی‌یابد. هیچ چیز تغییر نمی‌یابد مگر نام پولی این ارزش‌ها. دعوای این که کارگر در چنین موردی نباید خواستار افزایش مناسب دستمزد شود به آن معنی است که کارگر باید به جای اشیاء به نام‌ها قناعت ورزد. سراسر تاریخ گذشته ثابت می‌کند که هر بار که تقلیل ارزش پول روی می‌دهد سرمایه‌داران می‌شتابند که از این فرصت مناسب استفاده کرده، کلاه سر کارگران بگذارند. یکی از مکاتب بسیار بزرگ اقتصاديون بر آن است که در اثر کشف منابع جدید طلا، در اثر بهبود استخراج معادن نقره و عرضه‌ی ارزان‌تر جیوه، ارزش فلزات قیمتی دوباره تنزل یافته است. مبارزه‌ی عمومی و هم‌زمانی که برای مطالبه‌ی افزایش دستمزد در قاره اروپا برپاست شاید با این امر قابل توجیه باشد.

۳- تاکنون فرض ما این بود که روز کار دارای حدود معینی است. ولی روز کار به خودی خود حدود ثابتی ندارد. گرایش دائم سرمایه در این کوشش است که روز کار را تا حداکثر مدتی که از لحاظ جسمانی امکان دارد تمدید کند زیرا که هرچه طول روز کار بیشتر باشد کار اضافی و در نتیجه سود حاصل از آن بیشتر است. سرمایه هرچه بیشتر بتواند روز کار را تمدید کند بهمان اندازه مقدار بیشتری از کار غیر را قبضه خواهد کرد. در طی قرن هفدهم و حتا دو ثلث اول قرن هیجدهم روز کار ده ساعته در سراسر انگلستان روز کار عادی به شمار می آمد. در دوران جنگ بر ضد ژاکوبین ها که در واقع جنگ آریستوکرات های انگلستان بر ضد توده های زحمتکش انگلستان^۱ بود سرمایه به عیش و عشرت نشست و روز کار را از ۱۰ به ۱۴، ۱۲ و ۱۸ ساعت تمدید کرد. **مالتوس**^۲ که در هر حال نمی توان او را از نازک دلان اشک ریز دانست در جزوه ای که در حدود ۱۸۱۵ منتشر ساخت اعلام داشت که اگر بازمی ادامه ی وضع چنین باشد زندگی ملت از ریشه ویران خواهد شد. چند سال پیش از آن که اختراعات جدید در ماشین سازی تعمیم یابد، در حدود سال ۱۷۶۵، در انگلستان جزوه ای زیر عنوان "پژوهشی درباره ی بازرگانی" منتشر گردید. مؤلف بی نام کتاب، که

۱- اشاره است به جنگ هایی که انگلستان از ۱۷۹۳-۱۸۱۵ بر علیه فرانسه در زمان انقلاب بورژوائی پایان قرن هجدهم فرانسه به راه انداخت. دولت انگلستان در طی این جنگ ها در کشور خویش رژیم ترور بر علیه توده های زحمتکش برپا کرد. به ویژه در این دوره بود که قیام های توده ای متعددی سرکوب گشت و قوانینی بر ضد اتحادیه های کارگری وضع شد. از یادداشت های ترجمه ی فرانسه.

ژاکوبین ها جناح انقلابی بورژوازی فرانسه در قرن هجدهم بودند و ژیروندن ها جناح اپورتونیستی آن. مترجم.

۲- مالتوس. کشیش مرتجع انگلیسی (۱۷۶۶-۱۸۳۴)، دشمن جانی زحمتکشان و آورنده ی تئوری ارتجاعی معروف درباره ی تعداد جمعیت و مقدار وسائل معاش. مترجم.

دشمن جانی طبقه‌ی کارگر است درباره‌ی لزوم توسعه‌ی حدود روز کار سخن می‌پراکند و از جمله وسائلی که برای این منظور پیشنهاد می‌کند یکی هم ایجاد **خانه‌های کار** است که به گفته‌ی او باید "**خانه‌های وحشت**" باشند. و اما طول روز کار که او برای این "**خانه‌های وحشت**" پیشنهاد می‌کند کدام است؟ ۱۲ ساعت درست همان طول روز کار که در ۱۸۳۲ سرمایه‌داران، اقتصاددانان و وزیران برای کودکان کم‌تر از ۱۲ سال نه فقط عملی و تحقق یافته، بلکه ضروری می‌دانستند.

کارگر که نیروی کار خود را می‌فروشد و در سیستم کنونی مجبور به این کار است به سرمایه‌دار اختیار می‌دهد که از آن استفاده کند ولی در حدود معقول معین استفاده کند. او نیروی کار خود را می‌فروشد تا این که آن را حفظ کند ما در این جا استهلاک طبیعی را کنار می‌گذاریم نه این که آن را ویران سازد. همین امر که نیروی کار کارگر به ارزش یک روزه و یا یک هفته‌ی آن به فروش می‌رسد، ایجاب می‌کند که این نیروی کار در عرض یک روز و یا یک هفته به اندازه‌ی دو روز و یا دو هفته در معرض مصرف و استهلاک قرار نگیرد. ماشینی را در نظر بگیریم که به اندازه‌ی ۱۰۰۰ لیتر استرلینگ قیمت دارد. اگر این ماشین ۱۰ سال کار کند در آن صورت بر ارزش کالاهائی که در تولید آنها شرکت می‌جوید هر سال ۱۰۰ لیتر استرلینگ می‌افزاید. و اگر پنج سال کار کند به ارزش این کالاها سالیانه ۲۰۰ لیتر استرلینگ می‌افزاید. به عبارت دیگر ارزش استهلاک سالیانه‌ی آن با مدت استهلاکش دارای نسبت معکوس است. و همانا از این لحاظ کارگر با ماشین فرق دارد. استهلاک ماشین کاملاً به نسبت استعمال آن نیست، و حال آن که انسان به مراتب بیشتر از آن که فقط از روی ارقام مربوط به تمدید کارش حدس زده می‌شود از کار می‌افتد.

هنگامی که کارگران مبارزه می‌کنند تا روز کار را به حدود عقلانی سابق باز آورند و یا چون نمی‌توانند به وسیله‌ی وضع قانون به تثبیت روز کار عادی نائل آیند می‌کوشند که از طریق افزایش دستمزد، افزایشی نه فقط به نسبت مدت اضافی که از آن‌ها کار کشیده می‌شود بلکه بیشتر از آن، از کار مفرط جلوگیری کنند، آنان فقط وظیفه‌ی خویش را نسبت به خود و نسل خود انجام می‌دهند. آن‌ها فقط سدی در برابر تعدی جبارانه‌ی سرمایه می‌گذارند. زمان، عرصه‌ی تکامل بشری است. انسانی که دقیقه‌ای زمان فراغت ندارد، انسانی که همه‌ی عمرش جز فاصله‌هایی که برای نیازمندی‌های جسمانی مانند خواب و خوراک و غیره لازم است در راه کار برای سرمایه‌دار صرف می‌شود، چنین انسانی کمتر از حیوانات باربر است. او که تنی درهم کوفته و روانی خرف شده پیدا می‌کند جز ماشین تولید ثروت برای غیر، چیز دیگر نیست. و سراسر تاریخ صنعت معاصر گواه است که اگر بر سرمایه لگام نزنند بدون کمترین تأثر و ترحمی می‌کوشد که تمام طبقه‌ی کارگر را تا سطح بیشترین انحطاط تنزل دهد. سرمایه‌دار با تمديد روز کار می‌تواند **دستمزد بیشتری** به پردازد. و معذالک **ارزش کار** را پایین آورد. این امر در آن مورد وقوع می‌یابد که افزایش دستمزد با افزایش مقدار کاری که از کارگر مکیده می‌شود و با انهدام سریع‌تر نیروی کار او که نتیجه‌ی این افزایش است مطابقت نداشته باشد. سرمایه‌دار می‌تواند این امر را به شیوه‌ی دیگر نیز عملی سازد. مثلاً "آمارگران بورژوازی انگلستان به شما نشان می‌دهند که دستمزد متوسط خانواده‌های کارگر در کارخانه‌های لانکاشیر بالا رفته است. اما به یاد نمی‌آورند که امروز نه فقط رئیس خانواده بلکه زنش و

سه یا چهار بچه‌اش هم درپای ارابه‌ی **جگرنات** سرمایه^۱ افکنده می‌شوند و افزایش دستمزد کل آن‌ها با مجموعه‌ی کار اضافی که از خانواده‌ی کارگر کشیده می‌شود منطبق نیست.

حتا در حدود معین روز کار، حدودی که امروز در کلیه‌ی رشته‌های صنعتی تابع قانون کارخانه‌ها، برقرار می‌باشد، ممکن است افزایش دستمزد لازم آید تا لااقل **ارزش کار** را در سطح سابق نگه دارد. **شدت** کار ممکن است انسان را وا دارد که فقط در عرض ۱ ساعت همان‌قدر نیروی زندگی مصرف کند که سابقا در عرض ۲ ساعت مصرف می‌کرد. هم اکنون در تولیداتی که تابع قانون کارخانه‌ها است این امر تا حدی از طریق تسریع کار ماشین‌ها و افزایش تعداد ماشین‌هائی که تنها یک نفر روی آن‌ها کار می‌کند عملی شده است. اگر افزایش شدت کار و یا مجموعه‌ی کاری که در عرض ۱ ساعت مصرف می‌شود با تقلیل مدت روز کار، انطباق لازم داشته باشد در آن صورت کارگر از این تقلیل فایده خواهد برد. اما اگر از این حد بگذرد کارگر آنچه را که از یک سو به دست می‌آورد از سوی دیگر از دست می‌دهد و در این صورت ممکن است ده ساعت کار برای او همان‌قدر توان فرسا باشد که ۱۲ ساعت کار سابق. کارگر که با مبارزه برای افزایش دستمزد، افزایشی مناسب با افزایش شدت کار، در برابر این گرایش می‌ایستد، عمل دیگری جز مقاومت در برابر کاهش قیمت کار خویش و انحطاط نسل خویش انجام نمی‌دهد.

^۱ - مارکس در اینجا به ارابه‌ی عظیمی اشاره می‌کند که در روزهای جشن در شهر پورا مجسمه‌ی خدای هندوان بنام ویشنو جگرنات را بر روی آن در خیابان‌ها می‌گرداندند و آن‌گاه مؤمنان خود را به زیر چرخ‌های ارابه افکنده به هلاکت می‌رساندند. هیئت تحریریه.

۴- همه می‌دانید که بنا بر عللی که عجاتاً ضروری نیست به تشریح آن‌ها بپردازم، تولید سرمایه‌داری از فراز و نشیب‌های ادواری معینی می‌گذرد، متوالیا مرحله‌ی آرامش، جنب و جوش فزاینده، شگفتگی، تولید زائد، بحران و رکود را می‌پیماید. قیمت‌های بازاری کالاها و نرخ‌های بازاری سود به دنبال این مراحل، گاهی از سطح متوسط خویش پایین‌تر و گاهی بالاتر می‌روند. اگر سراسر این فراز و نشیب را از نظر بگذرانید متوجه می‌شوید که هر تباعد قیمت بازاری با تباعد دیگر جبران می‌گردد و قیمت‌های بازاری کالاها در متوسط این فراز و نشیب به وسیله‌ی ارزش‌های خود تنظیم می‌شوند. باری. در مرحله‌ی تنزل قیمت‌های بازاری و در مراحل بحران و رکود، کارگر می‌تواند مطمئن باشد که اگر او را به کلی از تولید بیرون نیندازند دستمزدش را تنزل می‌دهند. کارگر برای این که خسران زده نشود، باید حتا در موقع تنزل قیمت‌های بازاری بر سر این موضوع با سرمایه‌دار مبارزه کند که همانا تنزل دستمزد تا چه اندازه ضروری است. هرگاه در مرحله‌ی شگفتگی، در موقعی که سرمایه‌داران سود اضافی به دست می‌آورند، کارگر برای افزایش دستمزد مبارزه نکند در سراسر فراز و نشیب صنعتی، به طور متوسط، حتا **دستمزد متوسط** خویش و یا **ارزش کار** خویش را دریافت نخواهد داشت. نهایت نابخردی است که از کارگر که دستمزدش در مراحل نامساعد فراز و نشیب به ناچار تنزل می‌یابد، خواسته شود که در مراحل مساعد فراز و نشیب از جبران خسارت خویش باز ایستد. به طور کلی **ارزش** کلیه‌ی کالاها فقط از این راه به دست می‌آید که قیمت‌های بازاری که در اثر نوسانات بدون وقفه‌ی تناسب میان عرضه و تقاضا پیوسته در تغییراند، یکدیگر را تسطیح می‌کنند. کار هم در سیستم کنونی چیز دیگری جز کالائی شبیه کالاهای دیگر نیست. پس کار هم باید از تمام آن نوسانات بگذرد و فقط در نتیجه‌ی نوسانات مذکور می‌تواند قیمت متوسط خویش را طبق ارزش خویش

به دست آورد. نامعقول است که از یک سو کار را کالا بشمارند و از سوی دیگر آن را بیرون از قوانینی بگذارند که قیمت کالاها به وسیلهی آنها معین می‌شود. برده مقدار ثابت و معینی از وسائل زندگی دریافت می‌دارد و کارگر مزدور نه. پس او باید در موردی افزایش دستمزد به چنگ آورد تا لاقلاً کاهش آن را در مورد دیگر جبران کند. اگر کارگر اراده‌ی سرمایه‌دار، فرمان سرمایه‌دار را مطیعانه به مثابه‌ی قانون عالی قدر اقتصادی بپذیرد باید تمام مشقات برده را تحمل کند بدون بر خورداری از تأمین معاشی که برده دارد.

۵- در کلیه‌ی مواردی که من از نظر گذراندم یعنی ۹۹ از ۱۰۰ مورد دیدیم که مبارزه برای ترقی دستمزد فقط به دنبال تغییراتی می‌آید که قبلاً روی داده است، مبارزه‌ی مذکور، نتیجه‌ی ناگزیر تغییراتی است که قبلاً در کمیت تولید، در نیروهای مولد کار، در ارزش کار، در ارزش پول، در تمدید و یا تشدید کار ربنده شده، در نوسانات قیمت‌های بازاری که تابع نوسانات عرضه و تقاضا و در ارتباط با مراحل مختلف فراز و نشیب صنعتی هستند حادث شده است. کوتاه سخن آن که مبارزه‌ی مذکور واکنشی است که کار در برابر تأثیر قبلی سرمایه نشان می‌دهد. اگر مبارزه برای افزایش دستمزد را مستقل از کلیه‌ی این اوضاع و احوال مورد نظر قرار دهید و توجه خود را فقط بر تغییرات دستمزد معطوف داشته، سایر تغییرات را که ایجاب کننده‌ی تغییرات دستمزد است از دیده فروگذارید، از مقدمات غلطی آغاز کرده‌اید تا به نتایج غلط برسید.

۱۴- مبارزه میان کار و سرمایه و نتایج آن

۱- من نشان دادم که مقاومت ادواری کارگران در برابر تنزل دستمزد و یا تلاش ادواری آنان برای نیل به ترقی دستمزد با سیستم کار مزدوری ارتباط ناگسستگی دارد و همانا آفریده‌ی این واقعیت است که کار با کالا یکسان شده است و در نتیجه تابع همان قوانینی است که حرکت عمومی قیمت‌ها را هدایت می‌کنند. بعداً نشان دادم که ترقی عمومی دستمزد به تنزل نرخ عمومی سود می‌انجامد ولی نه در قیمت‌های متوسط کالاها و نه در ارزش‌های آنها تأثیر دارد. اینک سؤال بجائی پیش می‌آید: در این مبارزه‌ی بی‌وقفه میان سرمایه و کار تا چه اندازه کار می‌تواند کامیاب شود؟

من می‌توانم پاسخ عامی بیاورم و بگویم که **قیمت بازاری** کار مانند سایر کالاها در طول زمان با **ارزش** آن انطباق خواهد یافت و در نتیجه با وجود ترقی‌ها و تنزل‌ها، و علارغم کلیه‌ی تلاش‌هایی که کارگر به عمل آورد، او به طور متوسط فقط ارزش کار خویش را دریافت می‌دارد که آن هم منجر می‌گردد به ارزش نیروی کار که به وسیله‌ی ارزش وسائل زندگی لازم برای حفظ و تجدید این نیرو معین می‌شود. و اما تعیین ارزش وسائل زندگی به نوبه‌ی خود بر حسب مقدار کار لازم برای تولید آنهاست.

ولی **ارزش نیروی کار** و یا **ارزش کار** ویژگی‌هایی دارد که آن را از سایر کالاها ممتاز می‌گرداند. ارزش نیروی کار از دو عنصر تشکیل می‌شود: یکی صرفاً جسمانی و دیگری تاریخی یا اجتماعی. **مرز پایینی** ارزش نیروی کار به وسیله‌ی عنصر **جسمانی** معین می‌گردد. یعنی طبقه‌ی کارگر برای حفظ بقاء و تجدید نسل خود، برای این که وجود جسمانی خود را ادامه دهد باید وسائل لازم معاش برای زندگی و تکثیر خود دریافت دارد. پس ارزش این وسائل لازم

معاش، تشکیل دهنده‌ی مرز پایینی **ارزش** کار است. از سوی دیگر طول روز کار هم حدود دارد، اگر چه حدود آن بسیار کشدار است. مرز بالائی آن، نیروی جسمانی کارگر است. هرگاه فرسودگی روزانه‌ی نیروهای حیاتی کارگر از حدود معینی بگذرد، تکرار هر روزه چنان فعالیت شدیدی غیر ممکن خواهد شد. اما هم چنان که گفتم این حدود بسیار کشدار است. بازار کار از این طریق که نسل‌های ناتوان و کوتاه زندگانی، سریعاً جانشین یکدیگر شوند بدتر تأمین نمی‌شود تا از طریق توالی نسل‌های نیرومند و با عمر طولانی.

علاوه بر این عنصر صرفاً جسمانی، ارزش کار در هر کشور برحسب **سطح سنتی زندگی** معین می‌شود. سطح مذکور فقط شامل ارضاء نیازمندی‌های زندگی جسمانی نمی‌شود بلکه ارضاء نیازمندی‌های ناشی از شرایط اجتماعی زندگی و پرورش اشخاص را نیز در بر می‌گیرد. سطح زندگی انگلیسی می‌تواند تا سطح زندگی ایرلندی پایین بیاید، و سطح زندگی دهقان آلمانی تا سطح دهقان لیوونی.^۱ درباره‌ی نقش مهمی که سنت‌های تاریخی و رسوم اجتماعی از این حیث بازی می‌کنند می‌توانید اثر آقای **تورن تون** تحت عنوان "افزایش بی‌اندازه‌ی جمعیت" را از نظر بگذرانید. در آن‌جا مؤلف نشان می‌دهد که دستمزد متوسط در مناطق مختلف روستائی انگلستان برحسب این که هر کدام در چه شرایط کم و بیش مساعدی از حالت سرواژ بیرون آمده‌اند هنوز هم کم و بیش متفاوت است.

این عنصر تاریخی و یا اجتماعی که وارد ارزش کار می‌شود ممکن است افزایش و یا کاهش یابد و حتا از بین برود به طوری که فقط **مرز جسمانی** باقی بماند. در دوران جنگ **بو ضد ژاکوبین‌ها** که به قول بودجه‌خوار سمج و عاشق پُست‌های پر درآمد، **جرج رُز** سالخورده برای حراست مواهب مذهب مقدس ما

^۱ - در ساحل بالتیک، و اینک جمهوری لتونی و استونی را تشکیل می‌دهد. مترجم.

از هجوم فرانسویان زندق صورت گرفت، کشاورزان نجیب انگلستان که ما در یکی از جلسات گذشته، آن قدر مهربانانه از آنان صحبت داشتیم دستمزد کارگران کشاورزی را حتا به پایین تر از **این حداقل صرفا جسمانی** تنزل دادند و عدم کفایت وسائل زندگی لازم برای حفظ جسمانی کارگران و ادامه‌ی نسل آنان را با کمک **مالیات به سود تهیدستان** جبران کردند. این شیوه‌ی بسیار خوبی بود تا کارگر مزدور را به برده و دهقان آزاد و سربلند شکسپیری را به مستمند صدقه‌خوار تبدیل کنند.

اگر سطح دستمزد و یا ارزش کار را در کشورهای مختلف و یا در کشور واحدی در دوران‌های مختلف تاریخی با یکدیگر مقایسه کنید در می‌یابید که خود **ارزش کار** مقدار ثابتی نیست بلکه متغیر است، حتا در حالتی که ارزش سایر کالاها بدون تغییر بماند، متغیر است.

چنین مقایسه‌ای باز نشان خواهد داد که نه فقط **نرخ‌های بازاری سود** بلکه **نرخ‌های متوسط** آن نیز تغییر می‌یابد.

اما در مورد سود، هیچ قانونی وجود ندارد که **حداقل** آن را معین کند. نمی‌توان گفت که مرز نهائی تنزل آن کدام است. و چرا نمی‌توان این مرز را بر قرار کرد؟ زیرا که اگر چه ما می‌توانیم **حداقل** دستمزد را معین کنیم بر تعیین **حداکثر** آن قادر نیستیم. ما فقط می‌توانیم بگوییم اگر حدود روز کار معین باشد **حداکثر سود** مطابق **حداقل جسمانی دستمزد** است، و اگر دستمزد معین باشد **حداکثر سود** مطابق آن‌چنان تمدید روز کار است که برای نیروهای جسمانی کارگر هنوز قابل تحمل باشد. پس نهایت **حداکثر سود** در حداقل دستمزد و در **حداکثر جسمانی روز کار** است. بدیهی است که میان این دو نهایت **نرخ حداکثر سود** جا برای تغییرات ممکن بسیاری وجود دارد. عملاً سطح سود فقط از طریق مبارزه‌ی دائم بین سرمایه و کار بر قرار می‌گردد.

سرمایه پیوسته می‌کوشد دستمزد را تا حداقل جسمانی آن پایین آورد و روز کار را تا حداکثر جسمانی آن بالا برد، همان طور که کارگر پیوسته در جهت معکوس اعمال فشار می‌کند.

مسئله بر سر تناسب قوای طرفین مبارزه است.

۲- در مورد **تحدید روز کار**، خواه در انگلستان و خواه در سایر کشورها، این تحدید هرگز **بدون مداخله‌ی قانون** برقرار نشده و این مداخله هرگز بدون فشار دائم کارگران روی نداده است. در هر صورت ممکن نبود تحدید روز کار هیچ‌گاه از طریق موافقت نامه‌های خصوصی بین کارگران و سرمایه‌داران به دست آید. همین لزوم **اقدام سیاسی عمومی** دلیل آن است که سرمایه در مبارزه‌ی صرفاً اقتصادی، طرف نیرومندتر را تشکیل می‌دهد.

در مورد **حدود ارزش کار**، بر قراری آن‌ها همیشه وابسته است به عرضه و تقاضا. منظور من تقاضای کار از طرف سرمایه‌دار و عرضه‌ی کار از طرف کارگر است. در کشورهای مستعمره، قانون عرضه و تقاضا به منفعت کارگر است. سطح نسبتاً بالای دستمزد در ایالات متحده‌ی آمریکا از همین جاست. در آن‌جا سرمایه در وضع بسیار دشواری به سر می‌برد و نمی‌تواند از این امر جلوگیری کند که بازار کار بر اثر این که کارگران مزدور، پیوسته به صورت دهقانان مستقل و قائم به ذات در می‌آیند، دائماً خالی نشود. برای بخش بسیار بزرگی از تولیدکنندگان آمریکا، کارگر مزدور بودن جز حالت گذار نیست و کارگر مطمئن است که پس از مدت کم و بیش کوتاهی از آن حالت بیرون خواهد آمد.^۱ برای چاره جوئی این وضع مستعمرات، دولت پدروار و غم‌خوار انگلستان

^۱ - مراجعه کنید به جلد اول "سرمایه" فصل ۲۵، یادداشت ۲۵۳،": در این‌جا صحبت بر سر مستعمره‌های واقعی است، بر سر اراضی بکری است که به وسیله‌ی مهاجران آزاد مسکون می‌شد. ایالات متحده‌ی آمریکا هنوز به معنای اقتصادی، مستعمره‌ی اروپا بود. (بقیه در صفحه بعد)

چندی پیش به باصطلاح تئوری معاصر استعمار توسل جست که در مستعمرات، مصنوعاً قیمت زیادی بر روی زمین گذاشته شود تا از تبدیل بسیار سریع کارگر مزدور به دهقان مستقل جلوگیری به عمل آید.

اینک بیردازیم به کشورهای متمدن دیرینه‌ای که سرمایه در آن‌جا بر تمام جریان تولید حکمرواست. مثلاً در نظر بگیرید ترقی دستمزد کارگران کشاورزی را در انگلستان در سال‌های ۱۸۴۹ تا ۱۸۵۹. عواقب این ترقی چه بود؟ کشاورزان نتوانستند، طبق توصیه‌ی دوست ما وستون، ارزش گندم را بالا ببرند. حتا نتوانستند قیمت‌های بازاری آن را ترقی دهند. برعکس، مجبور شدند با تنزل آن‌ها بسازند. اما در طی این ۱۱ سال انواع مختلف ماشین به کار انداختند، شیوه‌های علمی‌تری آموختند، بخشی از زمین‌های زراعتی را به چرا گاه بدل کردند، مساحتِ فارم‌ها (Farm) را و به همراه آن، میزان تولید را بیشتر کردند و به کمک همه این‌ها و اقدامات دیگر، تقاضای کار را از طریق افزایش نیروی مولد آن کاستند و مجدداً بدان نائل آمدند که تعداد کارگران کشاورزی نسبتاً زیاد بی‌آید. به طور کلی با همین شیوه است که سرمایه با سرعتی کم یا زیاد در برابر ترقی دستمزد در کشورهای که از دیر زمان مسکون شده‌اند واکنش می‌کند. ریکاردو به درستی خاطر نشان می‌سازد که ماشین پیوسته با کار رقابت می‌کند و غالباً به کار نمی‌افتد مگر در آن شرایطی که قیمت کار به سطح معینی از ترقی رسیده باشد. ولی استعمال ماشین فقط یکی از شیوه‌های متعدد افزایش نیروی مولد کار است.

به‌علاوه دهکده‌هایی که از سابق وجود داشتند و الغاء بردگی موجب دگرگونی اساسی کلیه‌ی مناسبات آن‌ها گردید، نیز مشمول همین حکم‌اند. از آن زمان که اراضی مستعمرات در همه جا به قبضه‌ی مالکیت خصوصی درآمد تبدیل کارگران مزدور به تولید کنندگان مستقل غیر ممکن گردید. هیئت تحریریه.

همان تکاملی که از یک سو کار ساده را به فراوانی نسبتاً زائد می‌رساند، کار تخصصی را ساده می‌کند و به این طریق از قیمت آن می‌کاهد.

همین قانون به شکل دیگر نیز تحقق می‌یابد. با تکامل نیروهای مولد کار، تراکم سرمایه، حتا علارغم سطح نسبتاً بالای دستمزد، تسریع شود. از این جا ممکن است چنین نتیجه گرفت و **آدام اسمیت** در دورانی که صنعت جدید هنوز در آغاز رشد بود چنین نتیجه گرفت که تراکم سریع سرمایه باید کفهی ترازو را به سود کارگر سنگین کند زیرا که تراکم سرمایه موجب تأمین تقاضای روز افزون کار کارگر می‌شود. بسیاری از نویسندگان معاصر بنا بر همین نظریه، تعجب می‌کنند از این که اگر چه سرمایه‌ی انگلیسی در طی ۲۰ سال اخیر به مراتب سریع‌تر از جمعیت انگلستان افزایش یافته، ترقی دستمزد چندان نبوده

است. اما هم زمان با پیشرفت تراکم سرمایه، **تغییر روز افزونی در ترکیب سرمایه** روی می‌دهد. آن بخش از کل سرمایه که از سرمایه‌ی ثابت، ماشین‌ها، مواد خام، انواع وسائل تولید تشکیل می‌شود به نسبت بخش دیگر سرمایه که برای دستمزد یا خرید کار خرج می‌شود، سریع‌تر رشد می‌یابد. این قانون به شکل کم و بیش دقیق به وسیله‌ی بارتون، ریکاردو، سیسموندی، پرفسور ریچارد جونسون، پرفسور رامسه، شربولیه و دیگران وضع شده است.

اگر تناسب این دو جزء سرمایه با یکدیگر در آغاز ۱ به ۱ بود در تکامل بعدی صنعت ۵ به ۱ خواهد شد، و غیره. اگر از کل سرمایه که ۶۰۰ است ۳۰۰ در راه افزارها، مواد خام و غیره و ۳۰۰ در راه دستمزد خرج می‌شود، برای آن که به جای ۳۰۰ کارگر تقاضای ۶۰۰ کارگر به وجود آید باید سرمایه را دو برابر کرد. اما اگر از کل سرمایه که ۶۰۰ است ۵۰۰ در راه ماشین‌ها، مصالح و غیره و فقط ۱۰۰ در راه دستمزد خرج می‌شود در آن صورت برای آن که به جای ۳۰۰ کارگر تقاضای ۶۰۰ کارگر به وجود آید همین سرمایه باید از ۶۰۰ به

۳۶۰۰ افزایش یابد. در طی تکامل صنعت، تقاضای کار با تراکم سرمایه هم قدم نیست. البته رشد می‌کند ولی به نسبتی که در مقایسه با رشد کل سرمایه پیوسته رو به کاهش می‌رود.

این چند رهنمودی که ذکر شد کافی است تا نشان دهد که تکامل صنعت معاصر به خودی خود باید کفهی ترازو را روز به روز بیشتر به سود سرمایه‌دار و به زیان کارگر سنگین کند و در نتیجه، گرایش کلی تولید سرمایه‌داری به ترقی سطح عمومی دستمزد نمی‌انجامد بلکه به تنزل آن منجر می‌شود یعنی **ارزش کار** را کم و بیش تا **پایین‌ترین مرز** آن می‌آورد. ولی اگر **وضع امور** در سیستم معاصر دارای چنین گرایشی است آیا از این جا چنین بر می‌آید که طبقه‌ی کارگر باید از مبارزه بر علیه دستبردهای غارتگرانه‌ی سرمایه باز ایستد و از کوشش برای استفاده از امکانات و شرایط مساعد به منظور بهبود موقت وضع خویش دست بردارد؟ اگر کارگران چنین کنند به صورت توده‌ی بی‌مبالات مستمندان منحطی در خواهند آمد که در جبین آن‌ها نور رستگاری نخواهد بود. امیدوارم نشان داده باشم که مبارزه‌ی کارگران به خاطر سطح دستمزد با سراسر سیستم کار مزدوری پیوند ناگسستنی دارد، که مساعی کارگران برای بالا بردن دستمزد خود در ۹۹ مورد از ۱۰۰ مورد فقط کوششی است برای حفظ ارزش موجود کار، که ضرورت مبارزه با سرمایه‌داران بر سر قیمت کار از وضع کارگران سرچشمه می‌گیرد که آن‌ها را به فروش خویش به مثابه‌ی کالا مجبور می‌گرداند. اگر کارگران در برخوردهای روزانه‌ی خویش با سرمایه، سستی روا دارند بدون شک توانائی مبادرت به جنبش گسترده‌تر را از دست خواهند داد.

در عین حال، حتا اگر اسارت کلی کارگران را که در پیوند با سیستم کار مزدوری است به کلی کنار بگذاریم طبقه‌ی کارگر نباید در مورد نتایج نهائی این مبارزه‌ی روزانه گرفتار مبالغه شود. او نباید از یاد ببرد که در این مبارزه‌ی روزانه

فقط بر علیه معلول‌ها مبارزه می‌کند و نه بر علیه عللی که زاینده‌ی آنهاست. فقط جلوی گرایش را که موجب بدتر شدن وضع اوست می‌گیرد ولی جهت آن را تغییر نمی‌دهد. مُسکِن به کار می‌برد ولی بیماری را درمان نمی‌کند. پس کارگران نباید فقط به این درگیری‌های ناگزیرِ پارتیزانی که پیوسته در اثر تشبُّثات غارتگرانه‌ی قطع‌نشدنی سرمایه و یا در اثر وضع بازار به وجود می‌آید، قناعت ورزند. آنان باید در یابند که سیستم کنونی، با همه بینوایی‌هایی که همراه می‌آورد، در عین حال موجد آن **شرایط مادی** و شکل‌های اجتماعی است که برای دگرگونی اقتصادی جامعه ضرورت دارد. کارگران به جای شعار محافظه کارانه‌ی: **"دستمزد عادلانه برای روز کار عادلانه"** باید این شعار **انقلابی** را بر پرچم خود بنویسند: **امحاء سیستم کار مزدوری!**

پس از این شرح بسیار طولانی که می‌ترسم خسته کننده شده باشد و من به خاطر روشن ساختن موضوع اصلی، مجبور به ایراد آن بودم اینک گزارش خود را با پیشنهاد تصویب قطعنامه‌ی زیرین ختم می‌کنم:

- ۱- ترقی عمومی سطح دستمزد به تنزل نرخ عمومی سود منتهی می‌شود ولی روی هم رفته در قیمت کالا تأثیر نمی‌کند.
- ۲- گرایش عمومی تولید سرمایه‌داری، نه به ترقی سطح متوسط دستمزد بلکه به تنزل آن می‌انجامد.

۳- عمل تریدونیون‌ها به مثابه‌ی مراکز مقاومت در برابر دعاوی سرمایه، موفقیت‌آمیز است. در برخی از موارد به علت این که از نیروهای خویش به درستی استفاده نمی‌کنند با ناکامی روبرو می‌شوند. اما به طور کلی به نشانه نمی‌زنند زیرا که به مبارزه‌ی پارتیزانی با آنارشیسم موجود قناعت می‌ورزند، به جای آن که در عین حال در تغییر آن بکوشند و

نیروهای متشکل خویش را به مثابه‌ی اهرمی برای رهایی قطعی طبقه‌ی
کارگر یعنی امحاء قطعی کار مزدوری به کار اندازند.

تابستان ۲۰۱۱ - ۱۳۹۰

پایان